

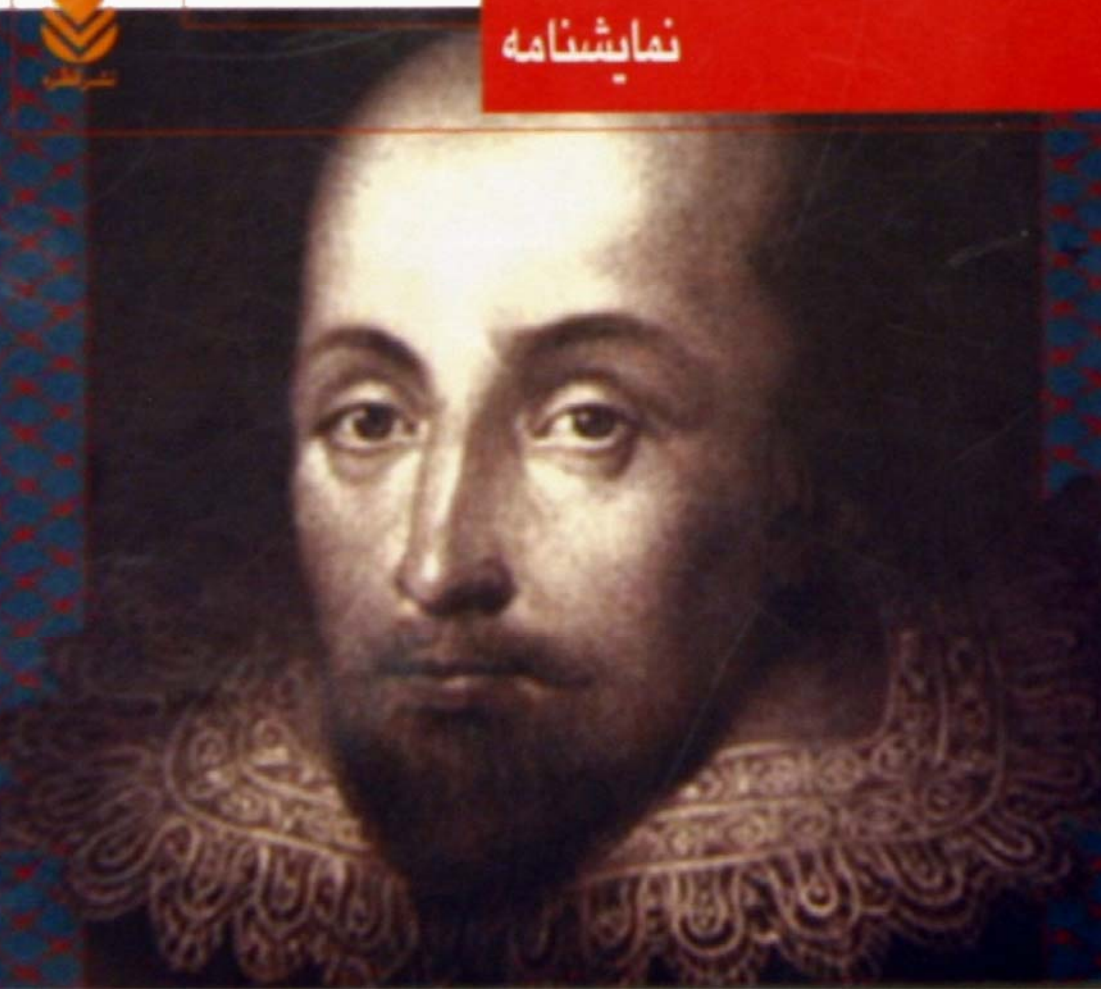
هياهوى بسيار براى هيچ

ويليام شكسپير

عبدالحسين نوشين



نمایشنامه



سلسله انتشارات

نشر قطرہ - ۵۳۷

هنر و ادبیات جهان - ۷۶



نشر قطرہ

شکیر، ویلیام، ۱۵۶۴-۱۶۱۶ م.
Shakespeare, William
میاهوی بسیار برای هیچ / ویلیام شکیر، ترجمه عبدالحمین نوشین. - تهران: نشر قطره،
۱۳۸۲.
ص ۱۱۴. - (سلسله انتشارات نشر قطره، ۵۳۷. هنر و ادبیات جهان، ۷۶)
فهرستبومی بر اساس اطلاعات فیا.
عنوان اصلی:
Much ado about nothing
این کتاب در سال ۱۳۲۹ توسط انتشارات کتابخانه ایران در ۱۲۸ ص، منتشر شده است.
۱. نمایشنامه انگلیسی - قرن ۱۶ م. الف. نوشین، عبدالحمین، ۱۲۷۹ - ۱۳۵۰، مترجم.
ب. عنوان.
PR
ق ۳ / ۲۳ ۸۱۲
کتابخانه ملی ایران
۸۳-۳۷۹۹۰ م

شابک: ۹۶۶-۳۴۱-۴۱۱-۶ ISBN: 964-341-411-6

هياهوى بسيار براى هيچ

ويليام شكسپير

ترجمة

عبدالحمين نوشين



نشر قطره

هياهوى بيار براى هيچ

ويليام شكبير

ترجمه عبدالحمين نوئين

چاپ اول: ۱۳۸۳

ليتوگرافى: طاووس رايانه

چاپ: سارنگ

تيراژ: ۲۲۰۰ نسخه

بها: ۱۰۰۰ تومان

حق چاپ براى نشر قطره محفوظ است.

آدرس: خيابان فاطمى، خيابان ششم، پلاک ۹ تلفن: ۳ - ۸۹۷۳۳۵۱

تلفن دفتر فروش: ۸۹۵۶۵۳۷ - ۸۹۵۲۸۳۵ دورنگار: ۸۹۶۸۹۹۶

صندوق پتى ۳۸۳ - ۱۳۱۴۵

Printed in The Islamic Republic of Iran

سخنی چند دربارهٔ پیس شکپیر و ترجمهٔ آن

کمدی: «Much Ado about Nothing» هیاوی بیار برای هیچ را ویلیام شکپیر در سال ۱۵۹۹ نوشته است. داستان این کمدی از یک قصهٔ ایتالیایی (به نام «چگونه تمیره در مین شیفتهٔ فنی لئوناتی گردید و پیش آمدهای گوناگون و شگرفی که پیش از زناشویی آنها روی داد» نوشتهٔ باندللو Bandello ترجمهٔ بل فورست Belleforeste به انگلیسی) گرفته شده. ولی شکپیر تغییرات زیاد در آن داده است. در اصل نوول تمیره دوست و همدم برگزیدهٔ پیر، پادشاه آراگون، مانند کلودیو پرسناژ کمدی شکپیر، شیفتهٔ دختر یکی از اشراف مین به نام لئوناتو - دو - لئوناتی می‌گردد، و از او خواستگاری می‌کند. مانند کلودیو فریب می‌خورد و چنین می‌پندارد که شبی مردی در اتاق نامزد او راه یافته. بدین جهت نامزد خود را در حضور کانش رسوا می‌سازد و از زناشویی با او سر باز می‌زند. فنی، نامزد او، بر اثر این توهین ناروا بیهوش می‌شود و مدتی همه او را مرده می‌پندارند. پس از مدتی طولانی دوباره در برابر نامزد، که حقیقت برایش آشکار شده، پدیدار می‌گردد و با او عروسی می‌کند.

آنچه شکپیر از اصل نوول ایتالیایی گرفته بیش از این نیست. بقیهٔ

آنتریک کم‌دی شکپیر با نوول باندللو تفاوت فراوان دارد. پاره‌ای از این تفاوت‌های آشکار، که نمونه‌ای از نیروی خلاقه شکپیر می‌باشد، بدین قرار است: در حکایت اصلی، سن تأثرآور کلیسا که در آن جا کلودیو هه‌رو را به ناپاکی متهم می‌سازد وجود ندارد. به جای آن یکی از دوستان تمبره به پدر هه‌رو خبر می‌دهد که تمبره از زناشویی با دختر او صرف‌نظر کرده است. تفاوت دیگر این است که در نوول ایتالیایی، یکی از دوستان نزدیک تمبره به نام ژیروندو، دوست خود تمبره را فریب می‌دهد و به فنیسی بدبینش می‌سازد. در صورتی که همین دوست که به طرز فضاحت‌باری به فنیسی افترا زده است در آخر با خواهر فنیسی زناشویی می‌کند.

فرانسوا ویکتورهوگو، مترجم و منقد آثار شکپیر، در این باره می‌گوید: «اما شاعر انگلیسی با ژرف‌بینی خود پی برد که چنین نتیجه‌ای از نظر طبع و اخلاق انسانی زشت و نادرست است و آن را بدین شکل تصحیح کرد که توطئه ضد هه‌رو را نه به دست یک دوست بلکه توسط دشمن کلودیو (یعنی دون ژوان ننگین و رسوا که نقشش در این کم‌دی مانند نقش یاگو در تراژدی انللوست) چید و اجرا نمود. از طرف دیگر داستان باندللو نه فقط حسن‌ختم ندارد بلکه برعکس به طرز بی‌مزه و نامطبوعی پایان می‌یابد، زیرا مقصر اصلی (ژیروندو) در یک لحظه پشیمانی توطئه‌ای را که برای هه‌رو چیده افشا می‌سازد و اظهار ندامت می‌کند، اما در پیس شکپیر توطئه به واسطه دو شبگرد کشف می‌شود و سن بازپرسی از نوکران دون ژوان یکی از (رنالیت‌ترین) و خنده‌آورترین قطعاتی است که در تئاتر وجود دارد.» (جلد چهارم آثار کامل شکپیر، ترجمه فرانسوا ویکتورهوگو، پاریس، چاپخانه Pagnerre، سال ۱۸۵۹).

از این‌ها گذشته تفاوت بزرگ دیگری که بین داستان اصلی و کم‌دی شکپیر یافت می‌شود این است که داستان شادی‌آور بثاتریس و بندیک که به موازات داستان غم‌انگیز هه‌رو و کلودیو در پیس شکپیر قرار گرفته در

حکایت بانددللو ابدأ وجود ندارد و این موضوع دوم آفریدهٔ نبوغ شاعر انگلیسی است.

اینک شرحی دربارهٔ ترجمه و تنظیم کم‌دی شکپیر به زبان فارسی، ترجمه‌ای که از نظر خوانندگان می‌گذرد ترجمهٔ تحت‌اللفظی پیس شکپیر نیست.

برای تشریح علت این موضوع قبلاً باید چند نکتهٔ اساسی را دربارهٔ اصل ترجمه یادآور شد:

۱- در ترجمهٔ آثار ادبی از زبانی به زبان دیگر، اگر اثری که باید ترجمه شود رمان، ناول، منظومه و مانند این‌هاست، ترجمه باید مانند اصل و یا دست‌کم بسیار نزدیک به اصل باشد. بدین معنی که هیچ قسمتی، هیچ جمله‌ای و حتی هیچ کلمه‌ای که دارای اهمیت است و ترجمان ایدهٔ خاصی می‌باشد حذف نگردد.

البته از آن‌جا که آداب و رسوم زندگی، سنن، شیوهٔ بیان مطلب، لطیفه‌ها، مثل‌ها، ضرب‌المثل‌ها، شوخی‌ها، ناسزاه‌ها و سوگندهای اقوام و ملل با یکدیگر متفاوت است بسیار اتفاق می‌افتد که در ترجمهٔ یک لطیفه، یک شوخی یا یک مثل که در زبان اصلی دارای مفهوم و معنای بسیار عمیقی است، اشکال فراوان پیش می‌آید. مخصوصاً وقتی تمدن، طرز تفکر و سنن ملتی با ملت دیگر تفاوت بسیار داشته باشد (مانند ملل آسیایی و ملل مغرب - تمدن اسلامی و تمدن مسیحی) این اشکال سخت‌تر می‌گردد. زیرا بدیهی است که ترجمهٔ آثار کلاسیک اروپایی برای کلیهٔ ملل باختر و یا دیگر ملت‌ها که دارای تمدن مسیحی هستند و پایهٔ هنر آن‌ها بر اساس اساطیر یونانی و رومی است، بسیار آسان‌تر است تا برای ملل آسیایی.

ولی با وجود این تفاوت تمدن، اگر در ترجمهٔ آثار نظم و نثر ملل دیگر اشکالی پیش آید نباید بنا را بر این گذاشت که چون مفهوم و بیان قطعانی و یا جمله‌هایی از یک کتاب با طرز تفکر و ذهن ملت ما نامأنوس است از ترجمهٔ

آن‌ها چشم پوشیم. این نوع ترجمه خیانت آشکاری به تمدن و هنر جهانی است.

در این موارد مترجم وظیفه دارد عین مطلب را ترجمه کند و نکاتی را که دور از ذهن است در حاشیه تشریح نماید. هر قدر هم این حاشیه‌ها مفصل باشد عیب ندارد.

۲- ترجمه پیس‌های تئاتر: اگر در ترجمه آثار درامی، منظور مترجم فقط شناساندن درام‌نویس ملل دیگر از راه قرائت (نه نمایش) باشد؛ وظیفه مترجم این است که تمام اصولی را که درباره ترجمه سایر آثار ادبی گفته شد رعایت نماید.

ولی در ترجمه آثار دراماتیک به منظور نمایش دادن آن‌ها رعایت آن اصول در تمام موارد ممکن نیست، زیرا فن درام‌نویسی دارای خصوصیتی است که با رمان‌نویسی تفاوت اصولی دارد.

در پیس‌های سه‌پرده‌ای یا بیشتر، در شرایط تمدن دوره ما، نویسنده درام برای بیان مطلب خود فقط در حدود دو تا سه ساعت وقت در اختیار دارد. بنابراین باید بیان مطلب بسیار موجز، جامع و فشرده باشد. رمان‌نویس می‌تواند صفحات بسیاری از کتاب خود را به توصیف خصال و تحلیل پیکولوژی هر یک از قهرمانان اختصاص دهد. این امکان برای نویسنده درام وجود ندارد. رمان برای خواننده واحد نوشته می‌شود و درام برای گروه تماشاگران. خواننده رمان می‌تواند اگر توصیف پر دامنه‌ای مورد پسندش نبود از خواندن چندین صفحه و یا حتی فصلی از کتاب خودداری کند، و یا اگر موقعی از خواندن کتاب خود خسته شد آن را به هم گذارد و در موقع دیگری به خواندن بقیه کتاب بپردازد. برعکس، تماشاگر تئاتر باید پیس را یک‌باره در یک شب ببیند، و اگر قسمتی از پیس او را کسل ساخت و شور و هیجانی را که در او ایجاد شده بود به سردی مبدل کرد دیگر جلب توجه و به هیجان آوردن او کاری بس مشکل است. خواننده رمان اگر به کلمه‌ای که

معنایش را نمی‌داند و یا به اشارات و کنایاتی نامأنوس و دور از ذهن بر بخورد می‌تواند لحظه‌ای مکث کند و به فرهنگ رجوع نماید. هم‌چنین اگر قسمتی از رمان برایش مبهم بود خواننده می‌تواند آن مطلب را هر قدر هم مفصل باشد دوباره و سه‌باره بخواند تا ابهام رفع گردد. در صورتی که این امکانات برای تماشاگر تئاتر وجود ندارد.

این بود تفاوت کلی که بین تکنیک تئاتر و رمان‌نویسی وجود دارد. بنا بدین مقتضیات است که وقتی اثر جدیدی از طرف نویسنده برای نمایش به متورآنسن - یعنی کسی که باید به این پیکر زیبا جان بدهد - داده می‌شود، متورآنسن هر سنی، هر قسمتی، هر جمله‌ای و یا حتی هر کلمه‌ای را که نارضا، مبهم، سرد، سنگین و بدون جنبش است و جان‌پذیر نیست با اطلاع نویسنده از نمایش حذف می‌کند. هم‌چنین اگر موضوع فاقد تلسل منطقی برای نمایش است به دست متورآنسن یا مطابق نظر او تصحیح می‌شود. اما دربارهٔ آثار دراماتیک متقدمین (از تئاتر یونان قدیم گرفته تا دورهٔ رومانتیسم)، که سبک انشا و شیوهٔ روی سن آوردن آن‌ها در هر دورهٔ تاریخی شکل خاصی داشته و مخصوصاً با اسلوب تئاتر دورهٔ ما تفاوت بیار دارد، اشکال نمایش آن‌ها به آنچه دربارهٔ پیس‌های جدید گفته شد محدود نمی‌گردد.

هنر تئاتر از دورهٔ قدیم تا به امروز تحولات گوناگونی پیدا کرده است. زمانی دچار قیود وحدت زمان و مکان و موضوع بوده. در دورهٔ رنسانس از این قیود بیرون آمده و تکنیک بیار آزادی داشته است، به طوری که گاهی یک پیس در ده‌ها تابلو تنظیم می‌شده. مانند آثار شکسپیر و معاصرین او در دورهٔ الیزابت و هم‌چنین آثار لوپ دووگا (Lope de Vega)، کالدرن (Calderon) و غیره. در دورهٔ کلاسیسیم دوباره هنر تئاتر به زنجیر وحدت زمان و مکان و موضوع افتاده. باز در دورهٔ رومانتیسم از زیر سلطهٔ وحدت زمان و مکان و موضوع خارج شده ولی آزادیش محدودتر بوده است.

بنابراین امروز اگر بخواهیم یکی از آثار متقدمین را روی سن بیاوریم باید ببینیم تکنیک آن با تکنیک هنر دوره ما چه تفاوت دارد و تا چه اندازه لازم است در آن دست ببریم (یعنی چه سن‌ها و چه اشخاصی را حذف کنیم و چه سن‌هایی را پس و پیش نماییم) تا با تکنیک تناثر امروز و روحیه تماشاگران تطبیق کند.

مثلاً متورانسن‌های اروپایی برای روی سن آوردن پیس‌های دوره رنسانس و یا یونان قدیم با اشکالات بیشتری رو به‌رو هستند تا برای پیس‌های نویسندگان کلاسیک فرانسه مانند راسین، کرنی، مولیر و غیره و از این گذشته نوع این اشکالات با هم تفاوت دارد.

متورانسن‌های پیش‌تاز (avant - garde) برای پیس‌های کلاسیک فرانسه که گرفتار وحدت مکان هستند (بدین معنی که سراسر موضوع در مکان واحد اتفاق می‌افتد) فقط کوشش دارند با مجموعه یک دکور لولادار، در یک خانه فقط مثلاً تالاری را به سرسرا و یا سرسرا را به گوشه‌ای از باغ و باغ را به اتاقی مبدل سازند تا بدین شیوه یکنواختی دکور را از بین ببرند. ولی در نمایش پیس‌های دوره رنسانس واقعه در مکان واحد و زمان واحد اتفاق نمی‌افتد بلکه ماه‌ها و سال‌ها طول می‌کشد. مثلاً در پیس «داستان زمستانی» شکسپیر واقعه پس از مدت شانزده سال پایان می‌پذیرد. هم‌چنین محل واقعه تقریباً در هر سن تغییر می‌کند. من برای نمونه فهرست سن‌های متنوع تراژدی «مکبث» شکسپیر ترجمه موریس مترلینگ را در این جا ذکر می‌کنم. تراژدی مکبث که در پنج پرده بازی می‌شود دارای بیست و چهار صحنه مختلف می‌باشد که البته در نمایش چندتای از آن‌ها را حذف می‌کنند. این صحنه‌ها به ترتیب بدین قرار است:

سن ۱- بیابان ۲- اردو ۳- بوته‌زار ۴- کاخ سلطنتی ناحیه اکس (Ecosse) ۵- کاخ مکبث ۶- جلو کاخ مکبث ۷- درون کاخ مکبث ۸- یک حیاط در کاخ مکبث ۹- اطراف کاخ مکبث ۱۰- کاخ سلطنتی اکس ۱۱- یک پارک در کاخ

سلطنتی ۱۲- یک تالار بزرگ در کاخ ۱۳- بوت‌ه‌زار ۱۴- در کاخ سلطنتی ۱۵- یک مغازه ۱۶- در کاخ مکبث ۱۷- جلو کاخ سلطنتی انگلستان ۱۸- یک اتاق در کاخ سلطنتی ناحیهٔ اکس ۱۹- میدان جنگ در اکس ۲۰- یک آپارتمان در کاخ سلطنتی ناحیهٔ اکس ۲۱- میدان جنگ نزدیک جنگل بیرنام ۲۲- در کاخ سلطنتی ۲۳- جلو کاخ سلطنتی ۲۴- گوشهٔ دیگر از میدان جنگ.

چون در دورهٔ شکسپیر دکور به شکل امروزی وجود نداشت و مانند شیه‌خوانی ایرانی، به شیوهٔ سمبولیم، یک شاخهٔ درخت نشانهٔ جنگل یا باغ، یک فانوس نشانهٔ ماهتاب و یا یک تخت معمولی نشانهٔ کاخ سلطنتی بود... اشکال صحنه‌سازی از بین می‌رفت و نویسنده می‌توانست پیس خود را در ده‌ها تابلو بنویسد، اما امروز که تکنیک تئاتر تحول کلی یافته و با تکنیک دورهٔ شکسپیر تفاوت اصولی دارد هر مترجم و یا متورآنسن که یکی از آثار دورهٔ رنسانس را برای نمایش ترجمه می‌کند کوشش دارد طوری آن را تنظیم نماید که هر قدر ممکن است از شمارهٔ صحنه‌های مختلف آن بکاهد. مثلاً در تراژدی مکبث سن‌های ۵ و ۶ و ۷ و ۸ و ۹ یعنی: کاخ مکبث، جلو کاخ مکبث، درون کاخ مکبث، یک حیاط در کاخ مکبث و اطراف کاخ مکبث را به یک سن تبدیل کند. برای این عمل گاهی لازم می‌آید که بعضی جمله‌ها پیش و پس گردد و یا بعضی جمله‌ها که دارای اهمیت اصلی نیست حذف شود. هم‌چنین مترجم یا متورآنسن سعی می‌کند اگر لازم باشد شاخ و برگ‌های زیادی را بزند تا مطالب زیبای اصلی نمایان‌تر گردد.

کمدی «هیاهوی بیار برای هیچ» دارای شانزده صحنه است بدین قرار:

- ۱- کاخ لئوناتو ۲- تالار کاخ لئوناتو ۳- تالار دیگر در کاخ لئوناتو ۴- اتاق مجاور تالار ۵- باغ کاخ لئوناتو ۶- در یک خیابان باغ کاخ لئوناتو ۷- یک تالار در کاخ لئوناتو ۸- یک میدان ۹- اتاق خواب ۱۰- در تالار کاخ ۱۱- درون کلیسا ۱۲- زندان ۱۳- در کاخ ۱۴- در باغ ۱۵- کلیسا ۱۶- در تالار کاخ لئوناتو.

اما در پیس تنظیم شده، بنا به مقدمات و امکانات فعلی تئاتر در ایران این

شانزده صحنه به یازده سن تقلیل داده شده که در آن پنج صحنه: ۱- گوشه‌ای از تالار کاخ لئوناتو ۲- جشن در تالار کاخ لئوناتو ۳- شب در میدان شهر ۴- کلیسا ۵- زندان، اصلی است و بقیه در همین پنج دکور اصلی بازی می‌شود. البته زمانی که امکانات سن در ایران کامل تر گردد می‌توان بعضی از سن‌های حذف شده را اضافه نمود.

این بود آن‌چه درباره‌ی تنظیم پیس لازم بود گفته شود.

اما درباره‌ی ترجمه‌ی متن پیس به فارسی نیز لازم است نکات زیر را تذکار دهیم:

۱- از بذله‌ها و لطیفه‌ها و شوخی‌ها آن‌چه که ممکن بوده است مطابق اصل

ترجمه شود بدون تغییر ترجمه شده.

۲- به جای آن‌چه که برای تماشاگران فارسی زبان دور از ذهن است، ولی

می‌توان نظیری در فارسی پیدا کرد، کوشش کرده‌ام لطیفه و متلی فارسی

بگذارم.

۳- چند لطیفه و شوخی را که برای ما فارسی‌زبانان به کلی نامأنوس است و

بدون توضیح مفصل مفهوم نیست در ترجمه حذف کرده‌ام. (فراموش نکنید

که این کم‌دی شکیر برای نمایش ترجمه و تنظیم شده و همان‌طوری که در

پیش گفته شد در پیس تئاتر از مطالب نامفهوم و دور از ذهن باید پرهیز نمود؛

زیرا پیس تئاتر کتاب مطالعه و درس کلاسی نیست که بتوان در آن برای

مطالب نامأنوس و نامفهوم توضیح و حاشیه نوشت.)

برای نمونه یکی از این لطیفه‌ها را که در تنظیم حذف شده در این‌جا عیناً

ترجمه می‌کنم. در سن آخر پیس هنگامی که دون‌پدرو و کلودیو نزد لئوناتو

می‌آیند تا کلودیو، بنا به قرار و پیمانی که با لئوناتو بسته است، برادرزاده‌ی او را

به همسری برگزیند؛ این گفت‌وگو بین دون‌پدرو - کلودیو و بندیک درمی‌گیرد.

دون‌پدرو روز به شما خوش.

بندیک چه خبر شده که این‌طور ابرو درهم کشیده‌ای و

رخسارت مثل آسمان زمستان گرفته و طوفانی است؟

کلودیو من گمان می‌کنم که در فکر گاووحشی است (به بندیک) به!
نترس عزیزم. ما شاخ‌های تو را طلائی خواهیم کرد و تو
سبب خنده و شادی اروپای نوین خواهی بود -
همان‌طور که ژوپتر سبب نشاط و خندهٔ اروپای عتیق
گردید - هنگامی که به‌خاطر عشق او به‌صورت این
حیوان نجیب درآمد.

بندیک ژوپتر وقتی به‌صورت گاو درآمد نعرهٔ دلنشینی داشت.
بی‌گمان گاووحشی‌ای مانند او ماده‌گاو پدرت را بارور
کرده تاگوسالهٔ چون تو به عمل آمده است؛ زیرا نعرهٔ تو
درست مانند نعرهٔ اوست.

داستان گاووحشی، ژوپتر و اروپا که یکی از داستان‌های اساطیری یونان
می‌باشد چنین است:

ژوپتر، خدای خدایان، شیفته و دلباختهٔ اروپای زیبا گردید. با آن‌که
هیچ‌یک از دلبران آسمانی را در برابر ژوپتر تاب ایستادگی نبود، اروپا دست
رده به سینهٔ او گذاشت. خدای خدایان بارها مهر و دلباختگیش را به دلدار گفت
و او را به زنی خواست و هر بار ناامید برگشت... روزی اروپا و گروهی از
دختران در کنار دریا، برهنه، به بازی و شناسرگرم بودند. در این هنگام ژوپتر
به‌صورت گاووحشی درآمد و نزدیک اروپا رفت. اروپا و دختران هم‌پازیش
دور او را گرفتند و گاو با اطوارهای بامزه و شادی‌آور آن‌ها را بازی می‌داد.
سرانجام گاو در کنار اروپا به زمین نشست و اروپا به پشتش سوار شد. ناگهان
ژوپتر درحالی‌که اروپا را به پشت داشت به آسمان تنوره کشید و دلدار را
به اولمپ برد و به همسری خود درآورد.

این بود خلاصهٔ داستان ژوپتر و اروپا.

اما موضوع طلائی کردن شاخ‌های بندیک این است که در مغرب زمین
دربارهٔ مردی که همسر بی‌وفا و فاسق‌بازی دارد می‌گویند فلان مرد شاخ

درآورده است (با شاخ‌دار است) و خود کلمه شاخ نیز کنایه از چنین مردی است. در کمدهای مولیر نیز این کلمه و کنایه زیاد دیده می‌شود.

اینک توضیح متن: کلودیو می‌گوید بندیک در این فکر است که همسرش به او وفادار نخواهد ماند. پس خطاب به بندیک می‌گوید: نترس، وقتی همسرت بی‌وفایی کرد و شاخ‌دار شدی شاخ‌هایت را طلایی می‌کنیم تا شهره و شادی بخش قاره اروپا گردی، هم‌چنان‌که ژوپتر - هنگامی که به خاطر عشق، که نامش اروپا بود، به صورت گاو درآمد - باعث خنده و شادی او گردید.

حالا ملاحظه کنید چگونه ممکن است تماشاگران تناثر (که شاید از هزاران نفر آنها تنها یک نفر از داستان‌های اساطیر یونان باخبر باشد) به معنای این جمله پی ببرند و کنایه را درک کنند؟ از طرف دیگر در تمدن و ادبیات و فولکلور ما مشرق زمینی داستان‌ها و کنایه‌های نظیر یا شبیه مطلب متن وجود ندارد تا بتوان آن را برای تماشاگران فارسی زبان به لطایف و بذله‌های فارسی، که پر از متن دور نباشد، برگرداند، به طوری که برای شنونده ایرانی (فوراً و بدون توضیح و تفسیر) قابل درک باشد.

نباید چنین تصور کرد که در پیس‌های دوران قدیم برای تماشاگران اروپایی مطالب دور از ذهن وجود ندارد.

در آن‌جا نیز مطالب نامانوس را در نمایش حذف می‌کنند. در این باره نیز از همین پیس مثالی می‌آوریم:

در سن اول پس از آن‌که این گفت‌وگو بین دون‌پدرو و بندیک می‌گذرد:

دون‌پدرو من حتم دارم پیش از آن‌که مرگ گریبانم را بگیرد تو را هم زردرو و رنجور از عشق خواهم دید. یقین دارم این آرزو را به گور نخواهم برد.

بندیک او، زردرو و رنجور؟ از خشم... از درد... از گرسنگی... ممکن است. اما از عشق هرگز!

دون‌پدرو هرگز!

بندیک بله. هر وقت شما به من ثابت کردید خونی را که شراب
در رگ‌های من می‌آورد رنج عشق آن را از بین می‌برد،
آن وقت حق دارید چشم‌های مرا با تیر عشق کور کنید.
دون‌پدرو بسیار خوب. اما اگر آن روز زیر قولت زدی رسوا و
انگشت‌نمای مردمت خواهم کرد.

در این جا بندیک جواب می‌دهد:

بندیک اگر زیر قولم زدم مرا مثل گربه در سبویی آویزان کنید و
هدف تیرم قرار دهید، و اما کسی را که تیرش به من
اصابت کرد، دست روی شانهاش بزنید و نامش را آدم
تیرانداز بگذارید.

دربارهٔ جواب بندیک فرانسوا ویکتور هوگو چنین توضیح می‌دهد: این‌که
بندیک می‌گوید مرا مثل گربه در سبو آویزان کنید و هدف تیر قرار دهید،
اشاره به یک بازی و حیانه‌ای است که در دورهٔ قرون وسطی در انگلستان
معمول بوده و آن عبارت از این بوده است که گربه‌ای را در خمی یا سبوی
می‌بستند و هدف تیرکمان قرار می‌دادند. اما آدم تیرانداز اشاره به آدام بل
(Adam Bell) راهزن مشهوری است که نامش در تصنیف‌های آن دوره بسیار
آمده است.

این بود یک نمونه از مطالبی که برای تماشاگران اروپایی بسیار نامأنوس
است و در نمایش حذف می‌نمایند.

در پایان سخن باید گفت تئاتر کلاس درس ادبیات و تاریخ نیست و هرگاه
متورانسن برای حذف مطالبی، که بدون توضیح قابل درک نیست، دستش
بلرزد و به آنها رحم کند؛ آنها به او و به آکتورهاش رحم نخواهند کرد و
گرمی و دلنشینی نمایش را از بین خواهند برد.

بخش اول



۱

اشخاص

امیر آراگون	دون پدرو
برادر ناتنی دون پدرو	دون ژوان
اعیان زاده فلورانس (در خدمت دون پدرو)	کلودیو
اعیان زاده اهل پادو (در خدمت دون پدرو)	بندیک
امیر مین	لئوناتو
برادر لئوناتو	آنتونیو
مخدّمین ابله	{ داگری
	{ ورجس
	کلانتر
	کنش
	قاصد
	دوگزمه
نوکران دون ژوان	{ کنراد
	{ بوراچيو
خدمتکار دون پدرو	بالتازار
دختر لئوناتو	هرو
برادرزاده لئوناتو	بئاتریس
خدمتکاران هرو	{ مارگریت
	{ آرسالا

سن ۱

مین، کاخ لئونانو

لئونانو، هرو، بنائریس، قاصد

(نامه‌ای در دست دارد) در این نامه نوشته شده که دون‌پدرو
امیر آراگون امشب به مین وارد می‌شود.

الان باید موکب امیر نزدیک شهر باشد. سه‌میل بیشتر از
شهر دور نبود که من از آن جدا شدم.

خوب در این جنگ چند مرد از دست دادند.

مردان با لیاقت خیلی کم، سردار سرشناس هیچ.

در این صورت پیروزی کامل است. چون وقتی فاتح با
تلفات ناچیز جنگ را فتح کند پیروزی دوبار نصیبش
شده. در این نامه خواندم که دون‌پدرو القاب و انعام و
افتخارات زیادی به یک جنگجوی جوان فلورانس به نام
کلودیو بخشیده.

بله سینیور بزرگوار این جوان سزاوار این اجر بزرگ بود.
دون‌پدرو هم با بزرگواری به او اجر داد. کلودیو در این

قاصد

لئونانو

قاصد

لئونانو

قاصد

نبرد از آنچه که سنش اقتضا می کرد خیلی برتر بود. او با سیمای یک گوسفند کارهای یک شیر زورمند را انجام می داد. برتری او به دیگران بالاتر از همه بود به طوری که من از توصیف آن عاجز و ناامیدم.

لئوناتو او در این شهر عمومی دارد که از شنیدن پیروزی های او حتماً بسیار خوشحال خواهد شد.

فاصد من پیش از آن که به کاخ بیایم نامه هایی را که کلودیو برای عمومی خودش نوشته بود به او رساندم خیلی خوشحال شد به حدی که اختیار احساسات از دستش در رفت و به گریه افتاد.

لئوناتو اشک می ریخت؟

فاصد مثل ابربهار.

لئوناتو این طغیان احساسات بسیار به جا و شیرین است. صدیق ترین و صمیمی ترین چهره ها همان است که با چنین اشکی سیراب شود. آه خیلی بهتر است انسان از شادی به گریه بیفتد تا از گریه دیگران شاد شود.

یئاتریس (به فاصد.) راستی خواهش می کنم بگوئید بینم، آیا سینیور کوه بر، جنگجویی که با یک ضربه شمشیر کوه را به دو نیم می کند، از جنگ برگشته یا نه؟

فاصد کوه بر؟ من کسی را به این نام نمی شناسم. هیچ مرد سرشناسی در سپاه ما به این نام نیست.

لئوناتو برادرزاده عزیز، مقصودت کیست؟

مهرو مقصود دختر عمومی من، سینیور بندیک است.

فاصد آه! بله بله. سینیور بندیک خوش و خرم از جنگ

برگشته و شوخ تر و بذله گو تر از پیش خدمت شما خواهد رسید.

آه‌اه، پس خوب می‌شناسیدش. لابد این را هم خوب می‌دانید که شهرت خودستایی بن‌دیک همه جا رسیده. در همین مسین جارچی انداخته بود که هر کس در تیراندازی خود را حریف بن‌دیک می‌داند به میدان بیاید. حتی «کوپیدن» رب‌النوع عشق را که در تیراندازی یکتاست به جنگ طلیده بود. البته هیچ‌کس محلش نگذاشت. فقط دل‌فک عموی من به جای کوپیدن دعوتش را قبول کرد که با تیرکمان با او تیراندازی کند. راستی بگوئید بینم چند نفر را در این جنگ کشت و خورد؟

راستی بناتریس تو سینیور بن‌دیک را خیلی کوچکی می‌گیری و مسخره می‌کنی. اما من حتم دارم تلافی خواهد کرد و جواب دندان‌شکنی به تو خواهد داد.

سینیور بن‌دیک در این جنگ خدمات خیلی بزرگی کرده. لابد زیادی خواربار سپاه داشت فاسد می‌شد و می‌گندید او همه را خورد و از فساد نجات داد. می‌دانم، سینیور بن‌دیک معده بسیار نیرومند و دلیری دارد.

در هر صورت جنگجوی بسیار شجاعی است. بانوی زیبا.

بله البته در برابر یک زن زیبا جنگجوی شجاعی است، تا در برابر یک جنگجوی شجاع چه باشد؟

سینیور بن‌دیک در برابر شجاعت شجاع و در مقابل مردی مرد است.

بناتریس

لئونانو

فاصد

بناتریس

فاصد

بناتریس

فاصد

- لئونانو** (به قاصد.) خواهش می‌کنم گفتار برادرزاده مرا جدی نگیرید. همیشه آتش جنگ شوخ و شنگ بذله‌گویی بین سینیور بندیک و بتاتریس روشن است. هرگز نشده که همدیگر را ببینند و در متلک‌گویی دست و پنجه‌ای با هم نرم نکنند. شوخی و لطیفه‌گویی عقل و هوششان را برده. **بتاتریس** بهتر است بگویید بندیک عقل و هوشش را در این جنگ به من باخته. او حالا دیگر اسبش از خودش باهوش‌تر است. (به قاصد) راستی بگویید بینم دوستان تازه‌اش چه کسانی هستند. او هر ماه دوستان خود را عوض می‌کند. **قاصد** چه‌طور چنین چیزی ممکن است!
- بتاتریس** برای او خیلی آسان است حتی ایمانش مثل کلاهش می‌ماند با هر مد تازه عوضش می‌کند.
- قاصد** این‌طور معلوم است که شما از او هیچ خوشتان نمی‌آید؟ **بتاتریس** می‌خواهم همچو خوشی‌ای هرگز برای من وجود نداشته باشد. خوب نگفتید رفقای تازه‌اش چه کسانی هستند؟ **قاصد** بیشتر با سینیور کلودیو و دارودسته او رفت و آمد می‌کند. **بتاتریس** آه خدا به همه‌شان رحم کند. مثل یک ناخوشی به جان آدم می‌چسبد. زودتر و بدتر از طاعون به همه جا سرایت می‌کند. دمش به هر کس برسد حسابش با شیطان است. خدا کلودیوی نجیب و مهربان را از شر او نگاه دارد. اگر این ناخوشی که من اسمش را بندیک گذاشته‌ام، به او سرایت کند تا هزار لیور خرج نکند معالجه نخواهد شد. **قاصد** در این صورت، بانوی بزرگوار من کوشش می‌کنم از دوستان شما باشم.

- بئاتریس کوشش کن، دوست من، کوشش کن.
لئوناتو (به بئاتریس) این جا دیگر خدا به او رحم کند.
قاصد (اشاره به قاصد) گمان می‌کنم دون‌پدرو آمد.
- دون‌پدرو، کلودیو، بندیک، بالتازار و بعد دون‌زوان داخل می‌شوند.
- دون‌پدرو آه سینیور لئوناتو به سلامت باشید. هیچ‌کس مثل شما این‌طور از زحمت و ناراحتی استقبال نمی‌کند. چون آمدن ما برای شما به‌جز زحمت و ناراحتی اجر دیگری ندارد. همه‌کس از خرج و در دسر پرهیز می‌کند، اما شما در جست‌وجوی آن هستید.
- لئوناتو زحمت و دردسر با شما به‌خانه من پا نمی‌گذارد. برعکس مصاحبت شما برای ما عین راحتی است. وقتی زحمت از انسان دست برمی‌دارد راحت جای آن را می‌گیرد، در صورتی که وقتی شما از من دور بشوید کسالت و غم همدم من خواهد بود.
- دون‌پدرو در هر صورت امیدوارم باعث ملال شما نباشم. (اشاره به هه‌رو) دختر شما است؟ ... هه‌رو؟
- لئوناتو بله سینیور.
- دون‌پدرو امیدوارم همیشه دل‌خوش و کام‌روا باشید؛ بانوی بزرگوار. به‌نظر من شما تصویر تمام عیار پدر نجیب‌تان هستید.
- بندیک با آن‌که ممکن است تصویر تمام عیار پدرش باشد، اما این دلیل آن نیست که همان مغز و همان فکر، بالاخره

همان سروکله روی (اشاره به مهر) این شانه‌ها باشد.
 ببخشید بانوی مهربان من آدم حقیقت‌گویی هستم.
 تعجب می‌کنم، سنیور بندیک، با آن‌که هیچ‌کس
 به حرف‌های شما اعتنا نمی‌کند چه لزومی دارد این‌طور
 شکر خرد کنید؟

بئاتریس

در مدت گفت‌وگوی بین این دو، دون‌پدرو و لئونانو
 آهسته صحبت می‌کنند.

آه‌آه! عجب عجب! ببخشید شما را ندیدم، بانوی عزیز.
 شما هنوز زنده هستید؟

بندیک

تا وقتی شما زنده هستید و می‌توانم مسخره‌تان بکنم و
 به ریشتان بخندم خدا نکند من بمیرم. برای چه آرزو
 می‌کنید من که آن‌قدر دوستدار شما هستم و از دوری
 شما هر شب پشت چشمم واز می‌ماند، بمیرم؟

بئاتریس

این برای من مسلم است که همه زن‌ها مرا دوست دارند،
 خوشبختانه به استثنای شما، و من ای کاش می‌توانستم
 جای کوچکی برای آن‌ها در قلبم پیدا کنم. برای این‌که،
 راستی هیچ‌کدام‌شان را دوست ندارم، مخصوصاً شما را.

بندیک

آخ چه بهتر! چه بهتر! خوش آن باغی که شغال ازش قهر
 کند! چه خوشبختی بزرگی برای همه زن‌ها، وگرنه
 نک و نال ابلهانه یک دل‌باخته مغرور گوش آن‌ها را کر
 می‌کرد و سرشان را به درد می‌آورد. خدا را شکر، من هم
 به واسطه خون‌سردی که دارم همان خُلق و خوی شما درم
 هست. من بیشتر دوست دارم هر نیمه شب زوزه‌سگم را

بئاتریس

بشنوم تا صدای مردی را که بیخ گوش من به عشق سوگند می خورد که واله و شیدای من است.

بندیک چه بهتر، چه بهتر! خدا این خُلق و خور را از شما نگیرد برای این که صورت و گل و گردن مرد بیچاره از آسیب و خراش چنگال شما راحت خواهد بود.

بئاتریس اگر صورت آن مرد هم مثل صورت شما باشد چنگ من حتماً زشت ترش نخواهد کرد.

بندیک واه واه چه نفسی! مثل وروره جادو حرف می زند!
دون پدرو نتیجه صحبت من با سینیور لئوناتو این است که دوست عزیز من، لئوناتو همه ما را دعوت کرده مدتی پیشش بمانیم. من به او گفتم که ما یک ماه می مانیم، اما او اصرار و آرزو دارد که این مدت بیشتر باشد و من به جرئت قسم می خورم که این فقط یک تعارف بی جا نیست بلکه آرزوی قلبی اوست.

لئوناتو قسم بخورید سینیور، قسم دروغی نخواهد بود (به دون ژوان) خیلی خوش آمدید سینیور دون ژوان. مخصوصاً حالا که با برادر گرامی تان آشتی کرده اید شایسته تعظیم و تکریم بیشتری هستید.

دون ژوان خیلی متشکرم. من چاپلوسی و سخنوری نمی دانم. فقط خیلی متشکرم.

لئوناتو حالا همه بفرمایید (به دون پدرو) خواهش می کنم جنابعالی پیش بیفتید.

دون پدرو به شرط این که بازو به بازوی هم برویم. بفرمایید.

همه به جز بندیک و کلودیو خارج می شوند.

- کلودیو بندبک، دختر سینیور لئوناتو، را خوب دیدی؟
- بندبک نگاهی به قد و قواره‌اش انداختم، اما خوب ندیدمش.
- کلودیو دختر بیار محبوب و باوقاری است. نه؟
- بندبک می‌خواهی، آن‌طوری که وظیفه‌ی هر مرد شرافتمندی است، راست و پوست‌کنده عقیده‌ام را بگویم؛ یا همان‌طور که عادت همیشگی من است، مثل میر غضب سفاک جنس لطیف با تو حرف بزنم؟
- کلودیو نه خواهش می‌کنم جدی و بی‌غل و غش عقیده‌ات را بگو.
- بندبک راستش به نظر من او برای یک تعریف و توصیف گرم و پر هیجان ضعیف است. برای توصیف درخشان تیره و تار است. برای تعریف و توصیف عالی کوچک است. پس آن‌چه که من می‌توانم در وصفش بگویم این است که: اگر به غیر از این بود که حالا هست این زیبایی را نمی‌توانست داشته باشد، و بالاخره همان‌طور هم که حالا هست ابداً چنگی به دل من نمی‌زند.
- کلودیو راستی خیال می‌کنی من شوخی می‌کنم. خواهش می‌کنم راست و درست بگو بینم چه‌طور به نظرت آمده؟
- بندبک مگر خیال داری بخیریش که آن‌قدر واری می‌کنی؟
- کلودیو آیا با تمام دارایی دنیا ممکن است چنین جواهری را خرید؟
- بندبک بله حتی یک جعبه‌ی طلا‌ی الماس‌نشان هم روش، برای این‌که در آن پنهانش کنی... اما صبر کن بینم. راستی جدی حرف می‌زنی یا مسخرگی می‌کنی؟ بگو بینم چه‌طور باید برقصم که با ساز تو جور بیاید؟

کلودیو شوخی نمی‌کنم. او به نظر من دلرباترین زنی است که من تا به حال دیده‌ام.

بندیک چشم‌های من، شکر خدا، هنوز بدون ذره‌بین خیلی خوب می‌بیند و تشخیص می‌دهد. با وجود این من همچو چیزی نمی‌بینم. بیا، چرا راه دور برویم؟ مثلاً همین خود دختر عموش، اگر این پرچانگی و هزل‌گویی‌اش نبود، بهتر از خودش بود. همان قدر که روزهای بهاری به روزهای زمستانی برتری دارد، زیبایی این به آن می‌چربد. در هر صورت امیدوارم قصد زناشویی نداشته باشی. این طور نیست؟

کلودیو راستش اگر قسم بخورم که نه، در صورتی که هه‌رو مایل باشد مجبورم قسم را بشکنم.

بندیک عجب عجب عجب! کار به این جا رسیده! تف به این روزگار! یک مرد ندیدم که تنش نخارد و خودش را در آتش نیندازد! آرزو به دلم ماند که یک شصت ساله زن نگرفته بینم. خوب، باشد. حالا که دلت می‌خواهد خودت به دست خودت یوغ را به گردنت بیندازی، پس آن قدر شیار کن تا نفست بگیرد. حتی روزهای یکشنبه و تعطیل. (دون‌پدرو برمی‌گردد)

دون‌پدرو چه کار مهم و اسرارآمیزی شما را مشغول کرده که با ما نیامدید و این جا تنها ماندید؟

بندیک ای کاش حضرت اجل به من امر بفرماید تا جواب بدهم.
دون‌پدرو به نام آن سوگند وفاداری که در حق من یاد کرده‌ای به تو امر می‌کنم، بگو.

- بندیک** می شنوید، کنت کلودیو؟ به جان شما من مثل یک آدم کور و کر و لال سر نگه دار هستم. اما وقتی پای سوگند وفاداری در میان است... می شنوید؟ سوگند وفاداری... (به دون پدرو) عاشق شده!... حتماً حضرت اجل می پرسند عاشق کی؟ ملاحظه بفرمایید چه قدر سخن را کوتاه می کنم: عاشق دختر کوتاه قد لئوناتو.
- کلودیو** اگر راست باشد چه می شود؟
- بندیک** یعنی راست نیست؟ عجب! با پا پس می زند و با دست پیش می کشد. می گوید اگر راست باشد، اما در حقیقت می خواهد بگوید خدا نکند دروغ باشد، این طور نیست؟
- کلودیو** بله تا مهر و محبت از دلم نرفته بهتر است بگویم خدا نکند دروغ باشد.
- دون پدرو** اگر این طور است چه بهتر! برای این که دختر بیار شایسته ای است.
- کلودیو** این را می فرمایید برای این که به راز دل من پی ببرید؟
- دون پدرو** نه، به شرافتم قسم حقیقت را گفتم.
- کلودیو** به ایمانم قسم من هم حقیقت را گفتم.
- بندیک** به ایمان و شرافتم که دو برابر مال همه است قسم من هم به جز حقیقت چیزی نگفتم.
- کلودیو** این که او را دوست دارم، این را حس می کنم.
- دون پدرو** این که او شایسته محبت شماست این را هم من می دانم.
- بندیک** و این که من حس نمی کنم چه طور ممکن است او را دوست داشت و نمی دانم چرا او شایسته این دوستی است، مشکل این جاست. اگر مرا در آتش هم بیندازند عقیده ام همین است که هست.

دون پدرو من می دانم که تو همیشه در برابر زن و زیبایی کافر سمج و سرسختی بوده‌ای و هستی.

بندیک از این که من مخلوق و پرورده زن هستم به جز تشکر حرفی ندارم و برای همین هم سر تعظیم و تکریم در برابر زن فرود می آورم. اما دیگر تا همین جا بس است. بعد از عرض معذرت به همه زن‌ها، از آن جا که نمی خواهم این گناه گردنم را بگیرد که به یکی از آن‌ها بدگمان باشم این است که می خواهم این حق را داشته باشم که اعتمادم را از همه آن‌ها بی‌رم. و نتیجه این مقدمه این که تا آخر عمرم زن نخواهم گرفت.

دون پدرو من حتم دارم پیش از آن که مرگ گریبانم را بگیرد تو را هم زردرو و رنجور از عشق خواهم دید. یقین دارم این آرزو را به گور نخواهم برد.

قاصد آه. زردرو و رنجور!... از خشم، از درد، از گرسنگی ممکن است. اما از عشق هرگز.

دون پدرو هرگز؟

بندیک بله. هر وقت شمابه من ثابت کردید آن خونی را که شراب در رگ‌های من می آورد، رنج عشق از بین می برد آن وقت حق دارید چشم‌های مرا با تیر همان عشق کور کنید.

دون پدرو بسیار خوب. اما اگر آن روز زیر قولت زدی رسوا و انگشت‌نمای مردمت خواهم کرد... خوب اگر زنده ماندیم خواهیم دید که آخرش گاومیش وحشی هم یوغ را به گردش خواهد انداخت.

بندیک گاومیش وحشی ممکن است، اما اگر بندیک عاقل

بگذارد و این طوق به گردنش بیفتد باید شاخ‌های گاویش را به پیشانی بندیک گذاشت و یک لوحه با این چند کلمه به سینه‌اش آویزان کرد: بندیک تازه داماد را تماشا کنید.

دون‌پدرو بسیار خوب. پس حالا تا شاخ به پیشانیت نگذاشته‌اند،

سینور بندیک عزیز، خواهش می‌کنم بروی پیش لئوناتو و بگویی که با کمال میل دعوتش را قبول می‌کنم. چون به راستی برای پذیرایی ما تهیه و تدارک زیادی دیده.

بندیک اطاعت می‌کنم. رساندن این نوع پیغام‌ها خوب از من

برمی‌آید. لابد شراب زیادی هم تهیه دیده؟

دون‌پدرو هر قدر بخواهی.

بندیک پس لازم است که هر چه زودتر بروم. سینور کلودیو،

خدا قوت! (بیرون می‌رود)

دون‌پدرو خوب کلودیو؟

کلودیو حضرت اجل به سلامت باشند. ممکن است خواهش

کمکی از شما بکنم؟

دون‌پدرو محبت و صمیمیت من درباره‌ی تو به اندازه‌ای است که

برای سعادت تو از هیچ کاری مضایقه ندارم. بگو چه

کمکی می‌خواهی و خواهی دید چه تند و تیز انجام

خواهم داد. آیا راستی خواهان هر وهستی؟

کلودیو آه! سینور، پیش از آن‌که به این جنگ بروم من به چشم

یک سرباز که از سرانجام خودش بی‌خبر است به این

دختر زیبا نگاه می‌کردم، یعنی نگاه پُر از مهر و محبت

مردی که وظیفه سخت و بزرگی در پیش دارد و باید از

هر دل بستگی پرهیز کند. اما حالا که از این جنگ برگشته‌ام
افکار جنگجویانه جای خود را به رؤیاهای شیرین و
خواهش‌های لطیف طبع که همه آن‌ها حکایت از زیبایی
هه‌رو می‌کنند داده...

دون پدرو

کلودیو تو به زودی عاشق تمام عیاری خواهی بود.
نشانه‌اش همین پرگویی و درد دل دور و درازی است که
می‌کنی. اگر هه‌روی زیبا را دوست داری صاف و
پوست‌کننده اظهار کن. من با خودش و پدرش صحبت
می‌کنم و تو به کام دلت خواهی رسید.

کلودیو

دارویی شیرین تر از این که گفتید برای این درد پیدا
نمی‌شود و من از ترس این که مبادا این مهر و محبت در
نظر شما ناگهانی و هوس‌بازی جلوه کند سخن را دراز
کردم.

دون پدرو

نه. چه ضرورت دارد که پل بیار درازتر از پهنای
رودخانه باشد؟ در هر کار باید اندازه را نگه داشت.
هر کاری که ما را زودتر به هدف برساند آن خوب است.
خوب، تمام کنیم. می‌گویی دوستش داری؟ چه بهتر! من
شفابخش‌ترین دارو را الان برای تو تهیه می‌بینم، و آن
این است که شنیدم امشب برای ما جشن نشاط‌انگیزی
برپا می‌کنند. من با لباس عوضی خودم را به جای تو جا
می‌زنم و داستان دلنواز این عشق را از زبان تو برای هه‌رو
تعریف می‌کنم. بعد با پدرش گفت‌وگو می‌کنم. نتیجه؟
اوه نتیجه را بعد خواهیم دید. حالا باید زودتر دست
به کار بشویم.

بیرون می‌روند.

دونژوان و کتراد داخل می‌شوند.

- | | |
|--|--------------------------|
| <p>آیا حالتان خوش نیست، سینیور؟ چرا آن قدر خشمگین و غصه‌دار هستید؟ خُلق تنگی شما گاهی حد و حصر ندارد.</p> | <p>کتراد</p> |
| <p>وقتی علتش بی حد و حصر باشد غصه هم بی حد و حصر است.</p> | <p>دونژوان</p> |
| <p>شما باید به گفتار عقل بیشتر گوش کنید تا به احساسات. چه فایده از گفتار عقل؟</p> | <p>کتراد
دونژوان</p> |
| <p>اگر چاره قطعی و فوری نباشد اقلأ قدرت تحمل را زیاد می‌کند.</p> | <p>کتراد</p> |
| <p>بیار تعجب می‌کنم که تویی که خودت را خیلی عاقل می‌دانی بیهوده کوشش می‌کنی برای درد بی‌درمانی دارویی تصویری و خیالی‌ای به کار ببری. من نمی‌توانم آن‌چه که هستم طور دیگری بنمایانم. من حق دارم وقتی دلیلی در پیش است غمگین باشم و به شوخی‌ها و مسخرگی‌های هیچ‌احمقی نخندم. وقتی گرسنه‌ام بدون این‌که انتظار اجازه از کسی داشته باشم غذا بخورم. وقتی خسته‌ام بخوابم و به کار کسی کار نداشته باشم. وقتی شاد و خرمم بخندم و به غم دیگران بی‌اعتنا باشم.</p> | <p>دونژوان</p> |
| <p>بیار خوب، موافقم. اما هرگز صلاح نیست با کج خلقی و نرش رویی اندیشه پنهانی خودتان را پیش از آن‌که اجرا کنید بروز بدهید. شما همین تازگی بر ضد برادران طغیان کردید، و هنوز مدت زیادی نگذشته که او با شما</p> | <p>کتراد</p> |

دوباره بر سر مهر و محبت آمده. بنابراین بدون خوش خلقی و خوش رویی این محبت در دل و جان او ریشه نخواهد دواند. پس برای این که از فکر و تصمیم تان حاصل خوب بردارید باید بگذارید زمان کار خودش را بکند.

دونزوان

من بیشتر دوست دارم کرم روی خاری باشم تا گل سرخ شکفته‌ای روی شاخه محبت برادرم. راحت‌ترم، همه این‌ها که من از شان بدم می‌آید و متفرم به من بی‌اعتنایی کنند تا گفتار و رفتاری که به دلخواه من نباشد داشته باشم، که محبت آن‌ها را جلب کند. در این صورت اگر غیر ممکن است بگویید که من مردی باشرف و متلقم، اقلأ ثابت خواهد شد که بدجنس صاف و صادقی هستم. من دوست ندارم آزادم بگذارند، اما پوزه‌بند به‌دهنم ببندند. نمی‌خواهم بال و پر را ببندند و پروازم بدهند من مرغی نیستم که در قفس آواز بخوانم. اگر دهنم بسته نباشد حتماً گازشان خواهم گرفت اگر آزاد باشم هر چه مطابق میل باشد خواهم کرد. پس زمان آزادی راحت‌م بگذار و بیهوده کوشش نکن طبع و خوی مرا عوض کنی. می‌گویند مار پوست خود را می‌گذارد و اما خوی خود را نمی‌گذارد. (بوراچو داخل می‌شود) آه بوراچو، چه خبر تازه؟

بوراچو

آمده‌ام خبر یک زناشویی را که دارند راست و ریش را جور می‌کنند به شما بدهم.

دونزوان

آیا ممکن است از روی این خبر الگوی یک بدجنسی

تازه‌ای را برید. هاه؟ خوب بگو بینم این کدام احمقی
است که بخت و اقبال ازش برگشته؟

بوراجیو . خودتان حدس بزنید.

دونژوان نمی‌دانم.

بوراجیو دست راست برادر عزیزتان.

دونژوان کی؟ لابد این جوان تازه به دوران رسیده، حضرت اجل

سینیور کلودیو؟ هاه؟

بوراجیو درست گفتید خود اوست.

دونژوان مرد تمام عیاری است. خوب جفتش کیست؟ به کی

ناخن بند کرده؟

بوراجیو به هه‌رو. دختر و وارث لئوناتو.

دونژوان آها! جوجه‌ای است که زود هوس خروس به سرش افتاده

از کجا این را فهمیدی؟

بوراجیو توی اتاقی داشتم لباس‌های شما را مرتب می‌کردم همین

وقت حضرت اجل دون‌پدرو و کنت کلودیو، بازو

به بازوی هم انداخته و خوش و خرم، سر رسیدند. من

پشت یک پرده قایم شدم. آن‌جا خودم شنیدم با هم قرار

می‌گذاشتند که حضرت اجل در جشن امشب هه‌رو را

برای کلودیو خواستگاری کند.

دونژوان آهاه! مبارک است! خوراک تازه‌ای برای کینه‌جویی من

تهیه شد. این جوان نو دولت، همه کس حتی مرا از چشم

برادرم انداخته ریشه ریش برادرم را در چنگش گرفته.

هر طور شده باید شیرینی زندگی را به کامش زهر کرد.

خوب من به دوستی و پشتیبانی شما دو تا مطمئن باشم.

این طور نیست؟

سینیور، تادم مرگ با شما هستیم.
پس برویم و قرار کار امشب را بگذاریم.

بیرون می‌روند.
لئوناتو و آنتونیو داخل می‌شوند.

خوب برادر، پسر تان موزیک برای جشن امشب در نظر
گرفت؟ چیزی کم و کسر نیست؟
همه چیز رو به راه است. اما برادر می‌خواهم خبری
به شما بدهم که هیچ فکرش را هم نمی‌کردید.
خبر خوشی است؟

این دیگر بسته به پیش آمد است. تا به حال ظاهر
خبر خوش و درخشان است و آن این است که یکی از
پیشخدمت‌ها از زبان دون‌پدرو شنیده که در جشن
امشب از دختر شما خواستگاری خواهد کرد.
کسی که این را به شما گفت مرد هوشیار و عاقلی است؟
به نظر من این طور است. می‌فرستم او را بیاورند تا
خودتان برسید.

نه نه لازم نیست. مثل این که ما اصلاً این خبر را
نشنیده‌ایم. بهتر است صبر کنیم تا خودش آشکار شود.
اما من خیلی میل دارم همین الان این خبر را به دخترم
بدهم تا اگر راست باشد فکرش را کرده باشد. خواهش
می‌کنم خود شما باخبرش کنید. زود. زود.

بیرون می‌روند.

سن ۲

شب است

لئوناتو، آنتونیو، ههرو، بئاتریس
لئوناتو و آنتونیو لباس بال پوشیده‌اند و هر یک ماسکی در
دست دارند.

لئوناتو مثل این‌که دون ژوان سر شام حاضر نشد. از شماها کی
او را ندیده؟

آنتونیو من که ندیدم.

بئاتریس چه قدر این مرد اخمو و ترش‌روست مثل این‌که از دماغ
فیل افتاده من هر وقت می‌بینمش قلبم می‌گیرد.

ههرو مثل این‌که خمیرش را با گرفتگی و فکر و غصه عجین
کرده‌اند.

بئاتریس مرد کامل تمام عیار کسی است که میانه دون ژوان و
بندیک باشد. دون ژوان به تصویر روی دیوار می‌ماند،
گنگ و لال است. لبش به‌خنده و شوخی باز نمی‌شود. آن
یکی برعکس دهنش بند و بست ندارد. نشخوارش
پر حرفی است.

لئوناتو پس نیمی از زبان بندیک توی دهن دون ژوان، و نیمی از
غم و غصه این یکی روی صورت آن یکی ...

بئاتریس بله، و عمویی مثل شما، کیسه‌ای پُر پول، زیبایی‌ای
فراوان، مردی که این‌ها را داشته باشد می‌تواند هر زنی را
اسیر عشق خود کند... اما البته شرط اصلیش این است که

زنی پیدا کند که از مرد بیزار نباشد.
آخ برادرزاده عزیز، گمان نمی‌کنم با این نیش‌زبان هرگز
شوهری برایت پیدا بشود.

به نظر من هم از جهت شوهر، خیلی سیاه‌بخت است.
چه بهتر. باز هم سیاه‌بخت بهتر از نفرین زده است. برای
این‌که هر دختر شوهر نرفته‌ای سیاه‌بخت و هر زن شوهر
کرده‌ای نفرین زده است.

(به هرو) خوب برادرزاده عزیز امیدوارم تو اقلأ
نفرین زده باشی و در این باره به حرف پدرت گوش کنی.
الته، وظیفه او این است که در مقابل حرف پدر تعظیمی
بکند و بگوید: هر طور شما صلاح می‌دانید. (به هرو) اما
دختر عموی مهربان امیدوارم مرد زیبا و شایسته چون
تویی باشد وگرنه یک تعظیم دیگر بکن و بگو: نه پدر من
صلاح نمی‌دانم.

با تمام این حرف‌ها من آن روزی را به چشم می‌بینم که با
کمال میل شوهر کنی.

ابداً! مگر این‌که خدا مردی را نصیب من کند که جوهرش
از خاک نباشد، وگرنه همه پسران آدم و حوا برادران منند
و من این را گناه بزرگی می‌دانم که خواهر به برادر
خودش شوهر کند.

(به هرو) خوب دخترک من، آن‌چه که گفتم فراموش
نخواهی کرد. اگر امشب کسی از تو خواستگاری کرد
می‌دانی چه جواب بدهی؟

پس این راهم بدان، دختر عموی عزیز، که این راهی را که

در پیش‌داری سه مرحله دارد: اول خواستگاری، دوم عروسی، سوم پشیمانی. به عقیده من هرچه بیشتر در همان منزل اول بمانی خوش‌بخت‌تر خواهی بود.

لئوناتو آهای بئاتریس تو خیلی بدبینی و همه چیز را تیره و نار می‌بینی.

بئاتریس گناه از چشم من نیست، از آن چیزی است که این‌طور به چشم من می‌آید.

لئوناتو آه‌ها رقص شروع شد، راه را باز کنید.

لئوناتو و آنتونیو ماسک خود را به‌صورت می‌گذارند و کنار می‌روند. دون پدرو، دون ژوان، کلودیو، بندیک، بالتازار، بوراچیو، مارگریتا، آرسالا به‌ترتیب داخل می‌شوند.

دون پدرو (به هرو نزدیک می‌شود) بانوی زیبا، میل دارید با یک دل‌باخته پُر امید و آرزو برقصید؟

هرو به شرط آن‌که آن دل‌باخته مرا در شعله‌های امید و آرزوی آتش نزند و به‌روی هم نگاه نکنیم و سؤال جوابی هم در بین نباشد.

دون پدرو من ساکت می‌مانم، اما شما اقلاباً با من حرف بزنید.

هرو هروقت دلم خواست حرف می‌زنم.

دون پدرو کی مثلاً؟

هرو هروقت از ریختن خوشم بیاید. خدا کند صورتان بهتر از ماسکتان باشد.

دون پدرو اگر از عشق می‌خواهید صحبت کنید آهسته‌تر حرف بزنید.

دور می‌شوند، بالتازار و مارگریت پیش می‌آیند.

بالتازار
مارگریت
آخ چه قدر آرزو دارم محبوب شما باشم!
همچه آرزویی نداشته باشید برای این که سرناپای من
عیب و نقص است.

بالتازار
مارگریت
یکیش را بگویید.
یکیش این که هر وقت چیزی از خدا می‌خواهم بلند
می‌گویم.

بالتازار
مارگریت
چه بهتر، پروان شما آمین خواهند گفت.
پس پروردگارا یک مرد دلچسب‌تر نصیب من کن که با
من برقصد.

بالتازار
مارگریت
آمین!
پروردگارا مرا زودتر از شر این کاوالیه راحت کن...
خوب منتظر آمین شما هستم.

بالتازار
بناتریس
نخیر. این جا باید بگویم خدا نکند (دور می‌شوند. بندیک و
بناتریس پیش می‌آیند.)

بناتریس
بندیک
نمی‌خواهید به من بگویید کی این را به شما گفت!
نخیر. معذرت می‌خواهم.

بناتریس
بندیک
پس بگویید کی هستید.

بناتریس
بندیک
حالا نمی‌گویم.

بناتریس
بندیک
اگر مرا کشتید، این را سینیور بندیک به شما گفته.
بندیک کیه؟

بناتریس
بندیک
من می‌دانم که شما او را خوب می‌شناسید.

بناتریس
بندیک
باور کنید که هرگز اسمش را هم نشنیده‌ام. خواهش
می‌کنم شما به من بگویید چه جور آدمی است.

باتریس او، به گفتنش نمی‌ارزد. خودش خیال می‌کند مردی دانا و باهوش و فرمانده شجاعی است. اما امر به خودش هم مثبه شده دلچک بی‌مزه‌ای بیشتر نیست. دلچک سینیور دون‌پدرو. گمان می‌کنم همین جاها پرسه می‌زند. خیلی دلم می‌خواست نزدیک من می‌آمد تا همین را بهش می‌گفتم.

بندیک وقتی من شناختمش عقیده‌شمارا درباره‌ او بهش خواهم گفت و جوابش را هم برای شما می‌آورم.

باتریس بفرمایید، بفرمایید. البته چند ناسزای بی‌مزه نثار من خواهد کرد، اما اهمیتی ندارد.

همه به جز دون‌ژوان، بوراچو، کلودیو، بیرون می‌روند.

دون‌ژوان همه به باغ رفتند. یک ماسک بیشتر نمانده، او هم گمان می‌کنم یا خوابش برده یا غصه‌ای دارد.

بوراچو کلودیو است، از رفتارش می‌شناسمش.

دون‌ژوان به طرف کلودیو می‌رود.

بیخشد شما سینیور بندیک نیستید؟

کلودیو خوب شناختید.

دون‌ژوان سینیور، شما دوست قدیمی و صمیمی برادر من هستید.

خواهش می‌کنم چشم و گوشش را باز کنید. بهش بفهمانید که با این دلباختگی خودش را رسوا و انگشت‌نمای همه خواهد کرد. کوشش کنید از این راه برش گردانید. هر روز از جهت مقام و منصب پدرش شایسته و برازنده فرمانروایی چون برادر من نیست.

از کجا می دانید که به او دلباخته؟
خودم دیدم او را به کناری کشیده و به پایش افتاده بود، و
خودم شنیدم که قسم وفاداری می خورد.
من هم همین طور. خودم شنیدم که قسم می خورد که با او
زناشویی کند.
من دنبال او هستم، اگر خبر تازه تری شنیدم به شما
خواهم گفت.
بیرون می روند.

آیا چنین چیزی ممکن است! گوشم باور نمی کند. آیا
ممکن است دوستی این مرد به خیانت برگردد! همیشه
گفته اند که دوستی ممکن است در همه چیز ثابت و
پابرجا بماند به جز در عشق. در مهر و محبت زبان هر
قلبی باید خود آن قلب باشد و به هیچ کس اعتماد نکند.
برای این که زیبایی جادوگری است که در برابر افسونش
پایه هر ایمانی ست می شود... خدا نگه دار! هه رو.
بندیک داخل می شود.

بندیک کنت کلودیو؟
بله. کلودیو
بفرمایید سنیور. خواهش می کنم با من بیایید.
بندیک کجا؟ کلودیو
توی باغ در مهتاب، زیر یک بید مجنون. آن جا هر قدر
دلتان می خواهد اشک عشق بریزید. من هم می خواهم
یک تاج غم از شاخ بید به فرق تان بگذارم، برای این که
بندیک

سینور دون‌پدرو همین روزها با هه‌رو، محبوب شما، عروسی خواهد کرد. چنان سمج و سرسخت مثل مگس پاییز به این غنچه بهاری چسبیده که دیگر دست از او برنخواهد داشت.

کلودیو مبارک است.

بندیک دعای قشنگی است همه دلال‌ها وقتی کالایی را به مشتری آب می‌کنند همین را می‌گویند.

کلودیو خواهش می‌کنم دست از سرم بردارید راحت‌تر بگذارید. آه‌ها، چه خبر شده! دیگری لقمه را از دهن‌تان گرفته

دعوايش را با من می‌کنید؟

کلودیو شما نمی‌روید من می‌روم.

بیرون می‌رود.

بندیک آخ طفلک: حالا باید مثل اردک تیرخورده برود توی نی‌ها پنهان بشود و خون بالش را بلیسد. آن وقت به من می‌گویند چرا زن نمی‌گیری.

دون‌پدرو داخل می‌شود.

دون‌پدرو ببخشید سینور. کنت کلودیو را ندیدید.

بندیک چرا سینور الآن دیدمش. مثل ابر طوفانی خشمگین و دل‌گرفته بود. بهش گفتم و گمان هم می‌کنم درست گفتم که حضرت اجل دل هه‌رو را به دست آورده. حتی خواستم تا کنار یک درخت بید بیرمش تا یک تاج غم و یک شلاق برایش درست کنم و سزایش را کف دستش بگذارم.

- دون پدرو چه خطایی کرده که باید شلاق بخورد؟
بندیک خطای یک کودک احمق که آشیانه مرغی را توی درختی دیده و به رفیقش نشان داده، رفیقش هم نامردی نکرده و مرغک را از لانه درآورده.
- دون پدرو نه اشتباه می‌کنی. این قراری است که ما با هم گذاشته‌ایم. من فقط کوشش می‌کنم آن مرغک را به آواز بیاورم و فوراً به صاحب اصلیش بپریم.
- بندیک پس راستش اگر او از آن پرنده برخلاف گفته شما نباشد مرد شرافتمندی هستید.
- دون پدرو آه‌آه، حریفت بناتریس آمد. نگاه کن دارد از دور می‌آید.
بندیک آخ حضرت اجل، یک خواهشی از جنابعالی دارم. ممکن است یک مأموریتی به آن سر دنیا به من بدهید؟ حاضرم برای آوردن یک خلال دندان برای حضرت اجل به آخرین نقطه آسیا بروم. یا بروم یک مو از ریش پسر نوح برایتان بیاورم. یا برای مأموریتی به سرزمین یاجوج و ماجوج، آن‌جا که آهوسم می‌اندازد و کلاغ پر می‌ریزد، بروم و ریخت این آتشفاره را بنیم. بله؟ همچو مأموریتی ندارید؟
- دون پدرو هرگز، هرگز! دوری شما برای همه ما غیرقابل تحمل است.
- بندیک رو به رو شدن با این آفت هم برای من هیچ شگون ندارد. گرگ دیدن مبارک، نادیدنش مبارک‌تر. من رفتم.
- بیرون می‌رود.
بناتریس، هرو، کلودیو و لئوناتو داخل می‌شوند.

- پاتریس
دون پدرو
کلودیو
دون پدرو
کلودیو
پاتریس
- این سینیور کلودیو که مرا فرستادید پیداش کنم.
خوب کنت. چرا گرفته و غمگین هستید؟
غمگین نیستم.
پس ناخوش هستید؟
ناخوش هم نیستم.
به نظر من کنت نه غمگین است نه ناخوش، نه تندرست است نه خوش. اگر می بینید رنگش مثل رنگ ترنج اسپانیولی شده برای خشم و بغضی است که از کار شما دارد.
- دون پدرو
- درست گفتید. اما او اشتباه می کند. بیا پیش کلودیو. من به نام تو مأموریتم را انجام دادم. با پدرش هم گفت و گو کردم و رضایتش را به دست آوردم. روز عروسی را معین کن. خدا پشت و پناه هر دو تان باشد.
- لئوناتو
- کنت، دختر من مال شماست، تمام دارایی من هم جهاز اوست.
- پاتریس
کلودیو
- جواب بدید کنت، نوبه شماست.
سکوت فصیح ترین بیان رضاست. اگر حدی برای افتخار و سعادت خودم معین کنم آن را کوچک کرده ام.
- پاتریس
- دختر عمو، یالا نوبه توست. اگر نمی توانی حرف بزنی گریه نکن. گریه هم گاهی فصیح ترین شادی است. حالا زودتر روز شیرینی خوران را معین کنید... خوب به این طور هر سری بالینی پیدا کرد به جز سر من. اهمیتی ندارد آخرش هر موری جفت خودش را پیدا می کند.
- دون پدرو
- من خودم شوهری مطابق دل خواه برای شما زیر سر گذاشته ام.

بئاتریس به عقیده من زیر پا بگذارید و مثل کرمِ خاکی لهش کنید
بہتر است. اسمش بندیک نیست؟
دون پدرو درست گفتید.

بئاتریس آخ امیدوارم این مترسک بستان نصیب گرگ بیابان نشود.
هر کس زن او باشد مادر یک نسل دیوانه خواهد بود.
خیلی معذرت می‌خواهم. البته حضرت اجل مرا عفو
می‌فرمایند. مثل این که من به دنیا آمده‌ام فقط برای این که
دیوانه وار شوخی کنم.

دون پدرو بفرمایید بفرمایید. برعکس اگر ساکت باشید و حرف
نزنید شما را نخواهم بخشید. خوشی و خرمی بہتر
به شما می‌آید. حتماً موقعی به دنیا آمده‌اید که مادرتان
بسیار دل خوش بوده.

بئاتریس برعکس من موقع دل‌درد مادرم به دنیا آمده‌ام. اما همان
موقع ستاره درخشانی در آسمان نیلی چشم‌هایش پُر از
خنده بود. و شوخی می‌کرد، من زیر آن ستاره به دنیا
آمده‌ام.

لئوناتو بئاتریس ممکن است پی‌کاری که به شما گفتم بروید؟
بئاتریس بله بله الان می‌روم. غفلت کردم خیلی معذرت
می‌خواهم. (به دون پدرو) ببخشید حضرت اجل.

بیرون می‌رود.

دون پدرو الحق که زن خوش‌رو و خوش‌خلق است.
لئوناتو همیشه همین‌طور است. خوش‌رو و خوش‌گو. غم و
خلق تنگی در روحش راه ندارد. هیچ‌وقت جدی نیست،

مگر در خواب. دختر من می گوید حتی در خواب هم می خندد.

دون پدرو اما درباره شوهر دیگر سخت جدی است. صحبت شوهر نمی شود جلوش کرد.

لئونانو اوه هرگز، هرگز! آتشپاره همه خواستگارهایش را دماغ سوخته کرده.

دون پدرو اما به نظر من برای بندیک ساخته شده. هر دو از هر جهت به هم می آیند.

لئونانو ابدأ. مثل آب و آتش می مانند. به نظر من سر یک هفته مثل سگ و گربه صورت همدیگر را آش و لاش خواهند کرد.

دون پدرو خوب کنت کلودیو. چه وقت قرار گذاشتید به کلیا بروید؟

کلودیو فردا، مینیور.

لئونانو نه پرجان. تا هشت روز دیگر ممکن نیست. در صورتی که هشت روز هم کافی نیست تا وسایل و تشریفات عروسی را آن طور که مطابق سلیقه و میل من باشد تهیه ببینیم.

دون پدرو اگرچه این مدت برای دلداده ها بسیار دور و دراز است.

اما کلودیو به تو قول می دهم که وقت برای هیچ کدام ما به کالت نخواهد گذشت. من می خواهم در این فاصله کار کمرشکنی را که هرکول رب النوع نیرو و قدرت هم از عهده انجامش بر نمی آید بکنم. و آن این است که دل بتاتریس و بندیک را به هم رام کنم. به شرط این که هر سه شما به من کمک کنید.

لئوناتو حضرت اجل من برای این کار در اختیار شما هستم،
اگر چه لازم باشد که ده شبانه روز بی خوابی بکنم.
من هم همین طور حضرت اجل.

کلودیو

دون پدرو

هر چه بفرمایید اطاعت می کنم، سینیور.

هرو

دون پدرو

آن طور که من بندیک را می شناسم برای بناتریس همسر شایسته و با وفایی خواهد بود. بندیک فرزند خانواده ای نجیب و اصیل است. کاردانی و شجاعتش بارها در کارهای مهم و میدان های جنگ آزمایش شده. مردی بسیار شریف و صدیق و بی غل و غش است. (به هرو) به شما خواهم گفت که چه طور باید درباره بندیک با دختر عموتان گفت و گو کنید و دلش را به دام بیاورید. (به کلودیو و لئوناتو) و با کمک شما دونفر شگردی خواهم زد که بندیک با تمام چموشی و سرسختیش دل به بناتریس بیازد. اگر به مقصود برسیم دیگر خدای عشق در برابر ما هیچ ارزشی نخواهد داشت. باید پیش ما سپر بپندازد و تاج افتخارش را به سر خواهیم گذاشت. با من بیاید تا طرح خودم را برای تان نقل کنم.

بیرون می روند.

دون ژوان و بوراچیو داخل می شوند.

دون ژوان خوب دیگر تیر از کمان گذشت. کلودیو با دختر لئوناتو
زناشویی می کند.

بوراچیو بله سینیور. اما من می توانم جلو این کار را بگیرم.

- دونژوان**
کینه و تنفری که از این مرد در دل دارم من را ناخوش کرده هر خاری که در راهش بگذاری، هر حصاری که در پیشش بنا کنی باعث دلجویی من خواهد بود. بگو بینم چه طور می توانی جلو این زناشویی را بگیری؟
- بوراجیو**
البته نه با یک دستاویز شرافتمدانه، سنیور. اما طوری زیر سپر نیرنگ پنهان می شویم و چنان تیز و چابک شمیر اتهام را به سینه اش فرو می کنیم که هیچ کس به ما گمان بد نخواهد برد.
- دونژوان**
زود بگو بینم چه طور.
- بوراجیو**
گمان می کنم یک سال پیش به شما گفتم که من با مارگریت خدمتکار ههرو سرو سری دارم.
- دونژوان**
بله یادم می آید.
- بوراجیو**
می توانم او را وادار کنم که نیمه های یک شب تیره و تار، که زمین و زمان در خوابند، کنار پنجره ایوان اتاق بانویش بیاید و با من راز و نیاز کند.
- دونژوان**
خوب چه نتیجه ای از این کار می بریم؟
- بوراجیو**
این زهرکشنده ای است که من در قرع و انبیب فکرم ترکیب می کنم، اما خوراندنش با شماست. باید پیش برادرتان بروید و به گوشش فرو کنید که در این میانجی گری شرف و آبروی خودش را از دست داده و زن پاکدامن و پاک دلی را که به کلودیو داده پتیاره هر جایی ای بیشتر نیست.
- دونژوان**
چه طور می توانم این ادعا را ثابت کنم؟
- بوراجیو**
الان به شما می گویم. راه بیفتید، برادرتان و کنت کلودیو

را پیدا کنید بهشان بگویید شما اطمینان دارید که هر رو معشوقه و محبوبة من است. هر قدر می توانید خدمت‌گزاری خودتان را بهشان نشان بدهید و به رخشان بکشید. هر اندازه بیشتر می توانید تعریف و توصیف‌شان کنید. بگویید که این اظهار و ادعای شما فقط برای نجات شرف و آبروی برادران و حیثیت و شهرت کنت کلودیو است. البته ادعای شما را بدون دلیل دندان‌شکن باور نخواهند کرد. بهشان بگویید که می توانند مرا غافل‌گیر کنند و کنار پنجره اتاق هر رو در عشق‌بازی و بوس و کنار یا او ببینند. آن وقت، آنجا، در آن شب معهود، به گوش خودشان خواهند شنید که من مارگریت را به نام هر رو صدا می‌کنم. در آن تاریکی شب بدون این که تمیز و تشخیص بدهند، خواهند دید که مارگریت به جای هر رو نام مرا می‌برد و با من راز و نیاز می‌کند. و این شب، شب پیش از عروسی خواهد بود.

دونژوان

هر چه بادا باد. طرح تو را اجرا می‌کنم. جانمی بوراچیو، سنگ تمام بگذار. تمام نیرنگت را به کار بزن. هزار سکه طلا مزد دست توست.

بوراچیو

شما هم هر چه می‌توانید زمینه بدگمانی‌شان را بهتر حاضر کنید. آشفتگی و پریشانی به‌جان‌شان بیندازید. غیرت‌شان را تحریک کنید، تا بهتر به مقصود برسیم. راه بیفتید.

دونژوان

دیگر اگر کلودیو کوه باشد با زمین هموارش می‌کنم.

بیرون می‌رود.

بوراجیو هزار سکه طلا! همه را خرج مارگریت می‌کنم.

بیرون می‌رود.

سن ۳

چند روز بعد

(تنها) خوب سینیور کلودیو؟ تعجبم از این است که آیا ممکن است مردی که ادبار تمام کسانی را که گرفتار عشق شده‌اند دیده، به رفتار و گفتار ابلهانه عاشقان خندیده، حالا خودش عاشق بشود؟! کنت کلودیو، من زمانی را دیدم که برای تو هیچ بانگ و آهنگی به جز خروش کوس و کرنای جنگ گوش نواز نبود، حالا نوای یک نی هوش از سر تو می‌برد! زمانی را دیدم که تو ده میل را برای تماشای یک جوشن فولادی خوب پیاده می‌رفتی، حالا برای کشیدن طرح یک پیراهن خواب ده شب بیداری می‌کشی! تو عادت داشتی، مثل یک مرد شرافتمند یا یک سرباز بی‌غل و غش، ساده و بی‌پیرایه حرف بزنی حالا برعکس دانش‌نمایی می‌کنی و به هر حرفت هزار پیرایه می‌بندی! پروردگارا، نکند روزی با این چشم‌های خیره‌ام بینم خود من هم دچار چنین تغییر حالتی شده‌ام! البته نمی‌توانم قول بدهم و ضمانت کنم، اما گمان نمی‌کنم. نمی‌توانم قسم بخورم که عشق آن قدرت را ندارد که بتواند روزی مرا دیوانه کند، اما می‌توانم

بندیک

به جرئت قسم بخورم که پیش از آن که دیوانه بشوم عاشق نخواهم شد. خوب، یک زن خوش ریخت، خوش قواره است، من هم این قدر که می گویند بدک نیستم. دیگری خوش صحبت و شیرین زبان است، من هم به از شما نباشد کمتر از او نیستم. سومی پاکدل و پاکدامن است، از من هم تا به حال ناپاکی ای سر نزده. بنابراین زنی که پسند من باشد کسی است که همه خوبی ها را به تنهایی داشته باشد. چنین زنی باید دارای ثروت سرشاری باشد و الا در چنین روز و روزگاری هیچ به درد من نمی خورد. خوش ذوق و شیرین سخن باشد. آن قدر خوشگل باشد که با صد چشم نشود یک ایراد از جمالش گرفت. نجابت و مهربانیش همه را وادار به تحسین کند و گرنه فرشته آسمانی باشد یک نگاه هم به رویش نمی کنم. موسیقی هم بداند. اما زلفش؟ ... زلفش ... زلفش هم به رنگی باشد که به صورتش بیاید ... آهاه صدای حضرت اجل می آید. پشت این پرده پنهان بشوم بینم برای نامزدی کلودیو چه می گویند.

پنهان می شود.

دون پدرو، لئوناتو، کلودیو داخل می شوند.

دون پدرو خوب سینیور لئوناتو. توی باغ که بودیم به من می گفتید،

که برادرزاده شما بتاتریس عاشق بندیک شده!

کلودیو عجب عجب! من هرگز گمان نمی کردم عشق بتواند به دل

بتاتریس راه پیدا کند.

دون پدرو من هم همین طور. مخصوصاً تعجب من بیشتر از این

است که عاشق مردی شده باشد که تا چند روز پیش از ظاهر رفتار و گفتارش چنین برمی آید که از این مرد بدش می آید.

لئونانو
راستش حضرت اجل خود من هم درست سر در نمی آورم! چه طور، برخلاف آن چه که همه ما گمان می کردیم، این مهر و محبت در او پیدا شده؟ از عقل و تصور من بیرون است.

دون پدرو
شاید این هم یک شوخی است؟
کلودیو
ممکن است.

لئونانو
شوخی! آخ پروردگارا! اگر آن چه که در این چند روزه که شما این جا هستید من از محبت او برای بندیک می بینم و می شنوم دروغ و شوخی باشد پس دیگر هیچ راستی در دنیا وجود ندارد.

دون پدرو
خوب پس بگویید بینم چه نشانه ای از عشق و محبت در او پدیدار شده که شما باور کرده اید؟

لئونانو
نشانه های بسیار. (به کلودیو) لابد دخترم به شما هم گفته؟
کلودیو
بله. بله همه اسرار بناتریس را به من گفته.

دون پدرو
پس به من هم بگویید. آن قدر مرا در انتظار نگذارید. من گمان می کردم قلب این زن حصاری است که در برابر سخت ترین حمله عشق تسخیرناپذیر خواهد بود.

لئونانو
من هم مثل شما فکر می کردم و حاضر بودم شرط بندی کنم و قسم بخورم. مخصوصاً وقتی که پای بندیک در میان باشد.

دون پدرو
آیا بندیک می داند؟ بناتریس به او اظهار کرده یا نه؟

لئوناتو نخیر. قسم خورده که هرگز اظهاری نخواهد کرد. حالا ببینید چه رنج سختی را باید تحمل کند!

کلودیو بله. همین طور است که می‌گویید. هه‌رو برای من نقل کرد که بشاتریس می‌گوید: بعد از آن‌که این همه پیش همه کس، مخصوصاً در این چند روزه، او را تحقیر کرده‌ام حالا به او بگویم یا برایش بنویسم که دوستش دارم! هرگز!

لئوناتو بله دخترم می‌گفت گاهی شب‌ها در رختخواب می‌نشیند و نامه‌ای را شروع می‌کند اما هنوز یک صفحه ننوخته نامه را پاره می‌کند.

کلودیو صحیح گفتید پیش آمدی به یادم آمد که هه‌رو دیروز برایم نقل کرد.

لئوناتو بله بله می‌دانم. یک‌بار نامه‌ای نوشته و تا کرده و در پاکت گذاشته بود. وقتی می‌خواست نامه را لاک و مهر کند ناگهان از پشت پاکت چشمش به نام بندیک و بشاتریس افتاد که با تا کردن نامه کنار هم افتاده بودند... بله بله همین است.

لئوناتو او! آن وقت نامه را دور می‌اندازد و خودش را سرزنش می‌کند که چرا به مردی که بی‌گمان نویسنده را مسخره خواهد کرد چنین نامه‌ای نوشته... به دخترم گفته بود که من او را با خودم می‌سنجم اگر او نامه‌ای به من بنویسد من به او می‌خندم و مسخره‌اش می‌کنم. بله با وجود این‌که دوستش دارم مسخره‌اش می‌کنم.

دون‌پدرو پس حالا که این طور است و خودش هم اظهاری نمی‌کند

- باید هر طور شده به بندیک فهماند.
- کلودیو چه فایده؟ بندیک این احساسات را به بازی می گیرد و دختر بدبخت را به سختی تمسخر و اذیت خواهد کرد.
- دون پدرو اگر چنین رفتاری بکند راستی سزاوار چوبه دار خواهد بود. زنی به این خوبی و پاک دامنی. خوش ذوق، باسلیقه، کاردان. راستی عقل و دانایی و هوش و رأیش به همه چیز بندیک می چربد.
- دون پدرو از عقلش صحبت نکن که اگر عاقل بود دل به بندیک نمی باخت.
- کلودیو آه حضرت اجل، طبیعی است که وقتی در یک طبع لطیف و مهربان عقل و عشق با هم نبرد کند حتماً عشق فاتح خواهد شد.
- دون پدرو ای کاش بناتریس این عشق را نثار من می کرد تا من خودم ملک و دولتتم را نثار او کنم. سینیور لئوناتو، خواهش می کنم خودتان به بندیک اظهار کنید ببینیم چه جواب می دهد.
- لئوناتو گمان می کنید در دل سخت و سرد بندیک اثر کند؟
- دون پدرو البته! بندیک این طور هم که شما خیال می کنید نیست.
- کلودیو اگرچه به ظاهر متکبر است، اما راستی مرد حساس و دل مهربانی است.
- دون پدرو خوش سیما و خوش قواره است.
- لئوناتو البته مرد باهوش و دانشی است.
- دون پدرو از این ها گذشته فرمانده شجاع و کاردانی است. به عقیده من خوب است الان برویم پیدایش کنیم و مطلب را با او

در میان بگذاریم.

کلودیو نخیر حضرت اجل، من گمان می‌کنم بهتر است ما هیچ
نگوییم و بناتریس را راهنمایی کنیم تا خودش دل او را
به دست آورد.

دون پدرو چنین چیزی غیر ممکن است. من می‌دانم بناتریس اگر
بمیرد هم این کار را نمی‌کند.

کلودیو پس بهتر است یک‌بار دیگر با ههرو مشورت کنیم و تا
آن وقت بگذاریم زمان کار خودش را بکند، بلکه مقصود
بناتریس خود به خود برآورده شود. من خیلی بندیک را
دوست دارم و به همین جهت آرزو می‌کنم خودش به این
محبت پی ببرد و خوب درباره خودش قضاوت کند تا
بیند چه قدر در برابر چنین زن کامل و تمام عیاری
کوچک و بی‌ارزش است.

لئونانو خوب بفرمایید حضرت اجل. گمان می‌کنم ناهار حاضر
است.

دون پدرو (آه) حالا باید همین دام را برای بناتریس پهن کرد. اول
بفرستیم بندیک را به ناهار دعوت کند.

بیرون می‌روند.

بندیک (تنها) عجب عجب! آیا آن چه می‌گفتند راست است. اما
مثل این که شوخی به نظر نمی‌آید. گفت و گو جدی بود.
ههرو این راز را برای آن‌ها فاش کرده! مثل این که دل‌شان
خیلی برای بناتریس می‌سوخت. اگر آن پیرمرد با آن
ریش سفید و باوقارش، با آن همه علاقه و دل‌سوزی این

را نمی‌گفت من از هیچ‌کس دیگر باور نمی‌کردم و به‌نظر من شوخی و گول و فریبی بیشتر نبود. اما دلم گواهی نمی‌دهد که این پیرمرد دروغ بگوید. چه قدر مرا سرزنش کردند که دل‌سخت و نامهربان هستم! خوش‌بخت مردی که عیب خود را بشنود و خود را اصلاح کند. خوب ببینیم چه کار باید کرد؟ می‌گویند زن زیبا و کاردان و عاقلی است. من هم تصدیق می‌کنم. دون‌پدرو می‌گفت، اگر عاقل بود شیفته من نمی‌شد. به‌نظر من این درست نیست، برای این که گمان می‌کنم من هم دیوانه‌وار عاشق او هستم. حالا اگر این را بفهمند ممکن است باز از این جهت مرا سرزنش و مسخره بکنند که من همیشه عشق و زناشویی را به‌بازی می‌گرفتم. اما آیا طبع آدمی هر روز در تغییر نیست؟ انسان در بچگی چیزهایی را دوست دارد که در جوانی از آن‌ها بدش می‌آید و در جوانی از چیزهایی بدش می‌آید که در پیری همان‌ها را دوست دارد. از این گذشته، آیا آدم عاقل برای گریز از سرزنش و استهزای دیگران روی خواهش به‌جا و طبیعی طبعش پا می‌گذارد؟ هرگز!... زمانی که من شرط‌بندی می‌کردم که بی‌زن خواهم مرد، هیچ گمان نمی‌کردم آن قدر زنده باشم که موسم زن گرفتنم برسد.

باتریس داخل می‌شود.

سینیور بندیک. راستش خواهی نخواهی مرا فرستادند به شما عرض کنم که ناهار حاضر است.

باتریس

بندیک
بئاتریس
بئاتریس از این که زحمت کشیدید بسیار متشکرم.
زحمتی که شما برای تشکر از من کشیدید من برای
به دست آوردن این تشکر نکشیدم. اگر زحمتی برای من
داشت نمی آمدم.

بندیک
بئاتریس
پس با علاقه و میل آمدید؟
علاقه و میل برای این است که زودتر ناهار بخوریم.
خوب اگر شما اشتها ندارید. به سلامت.
بیرون می رود.

بندیک
آه! زحمتی که شما برای تشکر از من کشیدید من برای
به دست آوردن این تشکر نکشیدم. یا به عبارت دیگر
می خواست به من بگوید: هر زحمتی برای شما بکشم
به اندازه اظهار تشکر راحت و آسان است... آخ خیر نیستم
دلگواهی می دهد که حرف این پیرمرد ریش سفید درست
است. رفتم که یک تصویر تمام پیکرش را به دست بیاورم.
بیرون می رود.

سن ۴

لئونانو، ههرو، آرسالا

ههرو سر پنجه داخل آوان سن می شود. پرده طرف دیگر را
آهسته کمی پس زده نگاه می کند، بعد برمی گردد و
به پدرش که طرف دیگر آوان سن ایستاده اشاره می کند.

ههرو (آمت) در اتاق پهلو نشسته لباس مرا مرواری دوزی می‌کند. جلو برویم که گفت وگویی ما را خوب بشنود. (بلند) هرگز هرگز! من بثاتریس را خوب می‌شناسم. مثل عقاب کوهستان متکبر و بلندپرواز است. می‌دانم که حرف من و اظهار بندیک هر دو را به بازی می‌گیرد و مسخره می‌کند.

لئوناتو دخترک من، با وجود این باید گفت اگر نپسندید و رد کرد تکلیف بندیک هم معلوم است.

ههرو من هنوز مردی را ندیده‌ام که هر قدر هم جوان و نجیب و زیبا و خوش صحبت و خوش خلق باشد بثاتریس بانیش زبان دست رد به سینه اش نگذارد. آن قدر مشکل‌پسند است که برای هر کس ایرادی می‌تراشد. اگر مرد سرخ‌رو و موطلایی باشد می‌گوید این به عروسک شباهت دارد، مردم خواهند گفت خواهر من است. اگر گندم‌گون باشد می‌گوید سیاه آفریقایی است. بلند بالا باشد نیزه سرشکسته است. کوتاه باشد میخ طویله پای خروس است. محجوب و کم حرف باشد مرده از گور گریخته است. سر و زبان دار باشد کسل‌کننده است. مردی پیدا نشد که بثاتریس ایرادی از او نگیرد. بنابراین من می‌دانم که بندیک هم که هزار جور زخم‌زبان بهش زده دیگر البته موردپسندش نخواهد بود.

لئوناتو من بثاتریس را خوب می‌شناسم. همین‌طور است که می‌گویی. با وجود این باید مطلب را به او اظهار کرد و حالا که تو نمی‌گویی من خودم با او در میان خواهم گذاشت.

بیرون می‌رود.

آرسالا آیا شما اطمینان دارید که بندیک آن‌قدر بئاتریس را دوست دارد که می‌خواهد با او زناشویی کند؟
هه‌رو بله این‌طور است. پدرم و نامزدم می‌گویند یک دل نه صد دل عاشقش شده.

آرسالا و از شما خواهش کرده‌اند که بئاتریس را باخبر کنید؟
هه‌رو بله. اما من به آن‌ها گفتم اگر بندیک را دوست دارید، بدون این‌که بئاتریس بفهمد و بویی برد او را از این‌جا دور کنید تا رفته رفته دیوانگی عشق بئاتریس از سرش بیرون برود.

آرسالا چرا؟ آیا بندیک شایسته همسری بئاتریس نیست؟
هه‌رو البته که هست. اما خدا تا به حال زنی به سنگدلی و تکبر بئاتریس خلق نکرده. بیار از خودراضی است و تحقیر مرد از چشمانش می‌بارد. تا به حال چندین خواستگار را ناامید کرده. اما چه کسی جرئت و جسارت آن را دارد که سرزنش کند؟ اگر من هم بگویم می‌دانم با هزار طعن و نیش زبان جواب مرا خواهد داد. این است که اگر بندیک این مهر و محبت را فراموش کند یا آن‌قدر آه بکشد تا بمیرد بهتر است تا این‌که دچار بی‌اعتنایی و تحقیر بئاتریس بشود. به نظر من هزار بار بهتر است مرد را با قلقلک، می‌دانی؟ با قلقلک که بدترین عذاب‌هاست، بکشند تا این‌که گرفتار بی‌اعتنایی زن گردد.

آرسالا با وجود این همان‌طور که پدرتان می‌گفت با بئاتریس گفت‌وگو کنید ببینید چه جواب می‌دهد.

هرو هرگز! من بیشتر دوست دارم بندیک را و ادا کنم که از
بئاتریس دل بکند. حتی ترجیح می‌دهم چند اتهام و
افترای تلخ هم برای دختر عمویم بسازم تا او را از چشم
دلدادهاش بیندازم.

آرسالا البته شما هرگز همچو کاری نخواهید کرد و بئاتریس را
هم من داناتر از آن می‌دانم که مردی لایق و مهربان مثل
بندیک را ناامید کند.

هرو بندیک از هر جهت از سرآمدان مردان اسپانیاست.

آرسالا حتی از هوش و دانایی و رفتار و کردار به نامزد شما هم
برتری دارد. راستی عروسی شما به چه روزی افتاد؟

هرو هر روز می‌گویند فردا، فردا. راستی با من بیا تا چند زینت
و زیور تازه مخصوصاً یک سینه‌ریز مروارید که خودم
بند کشیده‌ام نشانت بدهم ببینم می‌پسندی یا نه...
امیدوارم مرغ و حشی به دام افتاده باشد.

هرو و آرسالا بیرون می‌روند.

بئاتریس عجب عجب! آیا آن چه می‌گفتند راست است؟ آیا آن طور
که می‌گویند من مغرور و متکبر هستم؟ نه، بئاتریس
هنوز هیچ کس به روح تو آشنا نیست... بروم دنباله
گفت و گوشان را بشنوم.

بیرون می‌رود.

سن ۵

چند روز بعد

دون پدرو، کلودیو، بندیک و لئوناتو داخل می‌شوند.

دون پدرو بله من فقط تا پس فردا یعنی تا پایان عروسی شما می‌مانم
و فردای آنروز به آراگون برمی‌گردم.

کلودیو اگر حضرت اجل اجازه بدهند من از ملتزمین رکاب
خواهم بود.

دون پدرو هرگز چنین اجازه‌ای نخواهید داشت. اگر در این موقع
شما را از دیدار محبوب‌تان محروم کنم گناه بزرگی
کرده‌ام. لابد رفتاری را که گاهی با بچه‌ها می‌کنند
شنیده‌اید؟ لباس نو برای‌شان تهیه می‌بینند، اما اجازه
پوشیدن نمی‌دهند. نمی‌خواهم این رفتار را با شما کرده
باشم. اما از سنیور بندیک خواهش می‌کنم که همراه من
باشد. برای این‌که مردیست که از موی سرش تا ناخن
پایش شوخی و خوش‌خُلقی است و رفیقی برای سفر
بہتر از او پیدا نمی‌شود.

بندیک آه حضرت اجل، دیگر مثل پیش شوخ و شاد نیستم.
لئوناتو راست است. من چند روز است این تغییر حالت را در
شما حس می‌کنم.

کلودیو امیدوارم به درد ناگهانی عشق گرفتار شده باشد.
دون پدرو نخیر. او حاضر است خودش را به‌دار بزند و سوز
تیر عشق را نچشد. در بدن این مرد یک قطره خونی که
عشق بتواند به جوشش بیندازد نیست. اگر غمگین است

- به نظرم برای این است که بی پول شده.
بندیک
نخیر حضرت اجل، دندانم درد می‌کند.
دون‌پدرو
آه‌آه دندانم درد می‌کند.
کلودیو
من قسم می‌خورم که عاشق شده و گرنه چرا آن قدر به سر
روی خود دست می‌برد و عطر مشک و اقاقی به خود
می‌زند؟
لئوناتو
بهترین نشانه عشقش این است که مثل مرغ تیرخورده
سر زیر بال کرده و دیگر آوازی نمی‌خواند.
کلودیو
من حتی می‌دانم نگاهش به کجا دوخته شده.
دون‌پدرو
ممکن است اسم ببرید ما هم بشناسیمش؟
کلودیو
اجازه بفرمایید این راز پوشیده بماند تا خودش افشا کند.
آن چه می‌توانم اظهار کنم این است که آن زن هم دل‌داده و
شیفته بندیک است.
بندیک
هیچ کدام از این حرف‌های شما درد دندان مرا نکین
نمی‌دهد. (به لئوناتو) دوست قدیمی من، میل دارید چند قدم
در باغ با هم گردش کنیم؟ من به اندازه هفت هشت جمله
عاقلانه با شما حرف دارم که باید به خودتان بگویم.
بندیک و لئوناتو بیرون می‌روند.
دون‌پدرو
شرط می‌بندم که می‌خواهد سر دلش را بگوید و درباره
بناتریس گفت‌وگو کند. اگر این طور نشد من اسسم را
عوض می‌کنم.
دون‌ژوان داخل می‌شود.
دون‌ژوان
حضرت اجل و برادر عزیز من همیشه سرفراز باشید. اگر

وقت و حوصله دارید می‌خواهم چند کلمه با شما صحبت کنم.

دون‌پدرو

از جان و دل حاضرم مطلب شما را بشنوم. آیا س‌ری و خصوصی است؟

دون‌ژوان

بله. اما کنت کلودیو می‌تواند حضور داشته باشند چون آن‌چه می‌خواهم بگویم مربوط به ایشان است. امیدوارم خبر خوشی باشد.

کلودیو

سینور کلودیو، آیا شما جداً تصمیم دارید فردا با دختر لئوناتو عروسی کنید؟

دون‌ژوان

بله، خودتان که خبر دارید. خوب مقصود چیست؟ آیا شما صلاح نمی‌دانید؟

دون‌پدرو

وقتی آن‌چه من می‌دانم به شما بگویم شما هم دیگر صلاح نمی‌دانید.

دون‌ژوان

خوب بفرمایید. اگر مانعی در این راه هست ما را روشن کنید.

کلودیو

ممکن است حالا این‌طور گمان کنید که من دشمن شما هستم. اما خواهش من این است که حرف‌های مرا بشنوید و صبر و حوصله داشته باشید تا آینده حقیقت را برای شما روشن کند و بهتر بتوانید دوستی مرا بسنجید و درباره‌ی من قضاوت کنید. شما می‌دانید که برادر من محبت و احترام بیاری برای شما دارد و همین محبت او را وادار کرد که میانجی زناشویی شما باشد. این کار در جای دیگر خدمت بزرگی بود، اما در این مقام و در این مورد بسیار خطا و نابه‌جا بوده.

دون‌ژوان

چه‌طور؟ چه شده؟ ممکن است دلیل و علتش را

دون‌پدرو

بگویند؟

دونژوان آمده‌ام همین را به شما بگویم: این زن ناپاک و خیانتکار است و لایق مردی چون شما نیست.

کلودیو کی؟ هرو؟

دونژوان بله، هروی لئونانو. هروی شما.

کلودیو ناپاک و خیانتکار؟

دونژوان این کلمات برای توصیف فساد هرو بسیار نارساست.

کلام و بیان محکم‌تر و رساتری به من بیاموزید تا بهتر توصیفش کنم. اما پیش از آن‌که باور کنید باید فسادش را به چشم ببینید. همین امشب با من پای پنجره ایوان او بیایید و آنچه من دیده‌ام ببینید. اگر باز هم جایی در دل شما برای محبت او باز بود فردا عروسی کنید. اما برای نگه‌داری شرف و افتخار خودتان و برادرم بهتر است تغییر رأی بدهید.

کلودیو پروردگارا، آیا آن‌چه می‌گوید راست است؟

دون‌پدرو من هرگز نمی‌توانم باور کنم.

دونژوان اگر بشر نتواند آن‌چه را که می‌بیند باور کند پس تمام

دانش بشر خطاست و تصور و تخیلی بیشتر نیست. شما امشب با من بیایید و آن‌چه دیدنی است ببینید بعد آن‌طور که میل شماست رفتار کنید.

کلودیو اگر من امشب از او چیزی ببینم که رأیم را برگرداند، فردا

در کلیسا، در حضور همه طبل رسوایی‌اش را می‌کوبم.

دون‌پدرو من هم که میانجی این زناشویی بوده‌ام با تو هم‌رأی و

هم‌داستان خواهم بود.

بسیار متأثرم که باعث فکر و غصه شما شدم. البته نباید پیش از آن که خود شما گواه گفته من باشید، خوشی و آرامش تان به خشم و کینه بدل شود. خواهش می‌کنم تا شب گفته مرا ننشیده بگیرید و خونسرد و آرام باشید.

آخ چه پیش آمد دردناکی!

بعد از آن که گفته من به شما ثابت شد حرف آخر شما این خواهد بود: آخ چه بدبختی بزرگی به موقع جلوگیری شد. امروزمان با نیم اول مسافرت مان بسیار غمناک تمام شد تا نیم دومش چه باشد؟

پایان بخش اول

دونژوان

کلودیو

دونژوان

دون پدرو

بخش دوم

سن ۱

یک میدان که در انتهای آن کلبایی قرار دارد.

داگیری، ورجس و گزمه‌ها

- | | |
|--------|---|
| داگیری | (به گزمه‌ها) اول بگویید بینم شما مردان درستکار و وفاداری هستید یا نه؟ |
| ورجس | البته که هستند، وگرنه خودشان می‌دانند که آدم نادرست جسم و روحش در عذاب دنیا و آخرت است. |
| داگیری | بله، از این گذشته لابد آدم‌های باصفت و خوبی هستند که برای کشیک کاخ امیر انتخاب شده‌اند. |
| ورجس | البته. خوب، حالا وظیفه‌شان را برای‌شان بگو. |
| داگیری | بگویید بینم کدام یک از شما صداس کلفت‌تر و قدم‌هاش تندتر است که او را سرگزمه کنیم. |
| گزمه ۱ | این هنرها... |
| داگیری | هر دوش در تو هست. جوابت را فهمیدم. چه بهتر. پس فانوس را بگیر. این باید دست تو باشه. وظیفه‌تان هم این است که تمام ولگردها را از کوچه بتارانید. به هر |

- راهگذری که بر خور دید به نام فرماندار شهر ایست بدید.
 اگر نخواست بایستد چه بکنیم؟ گزمه ۲
- اوه اگر نخواست... اگر نخواست... هیچی محلش
 نگذارید. بگذارید در تاریکی شب گم و گور بشه و شکر
 خدا را بکنید که از گیر یک شرور بدذات راحت شدید.
 اگر نایستاد معلوم می شه رعیتی است که از اطاعت امیر
 سرپیچی کرده. ورجس
- البته. و یک گزمه فهمیده و درستکار به جز به رعیت های
 مطیع امیر نباید به دیگران محل بگذاره. دیگر این که توی
 کوچه ها نباید سرو صدا کنید. برای این که اگر گزمه ها
 با هم زمزمه و پُر حرفی کنند این کار قابل چشم پوشی
 نیست و مجازات سخت داره. داگری
- نخیر دل تان قرص باشه، ما بیشتر دوست داریم بخوابیم
 تا پُر حرفی کنیم. بله ما آن قدرها هم از مطلب پرت
 نیستیم. وظیفه مان را می دانیم. گزمه ۲
- آهاه معلوم است که سابقه دارید و گزمه های آرام و
 بی سرو صدایی هستید. بله بهتر است بخوابید، اما
 به هوش باشید که لباس هاتان را نندزدند... خوب کاری که
 الان باید بکنید این است که به همه میخانه ها سر بزیند و
 به شراب خورها بگویید بروند به خانه هاشان بخوابند.
 اگر نخواستند برند چه بکنیم؟ گزمه ۱
- هیچی. ول شان کنید تا خودشان خسته بشند. لابد مردم
 تربیت شده و با معرفتی نیستند که روی حرف گزمه شهر
 حرف می آرند. داگری

- گزمه ۱
داگری
اطاعت می شه.
اگر به دزدی برخوردید البته بر حسب وظیفه می توانید به او «سوء ظن» پیدا کنید که حتماً آدم دزد و دغلی است. اما از من می شنوید هر چه کمتر سر به سرش بگذارید برای راحتی خودتان بهتر است.
- گزمه ۲
داگری
اگر بشناسیمش که دزده بگیریمش؟
البته بر حسب وظیفه ای که دارید می توانید بگیریدش، اما من روی تجربه خودم می گویم که چه لازم آدم کنار قبرستان بخوابه که خواب آشفته بینه... دیگر...
دیگر این که اگه شنیدید بچه ای گریه می کنه و ونگ می زنه باید مادرش را بیدار کنید که بچه را آرام کنه.
اگر مادرش همچی خوابیده باشه که از داد و فریاد ما بیدار نشه چی؟
- داگری
هیچی. راهت را بگیر و برو. بگذار آن قدر ونگ بزنه تا خفه بشه. برای این که میشی که با بعبع بره خودش بیدار نشه هرگز با نعره گاو بیدار نخواهد شد.
- گزمه ۱
داگری
اطاعت می شه.
خوب وظیفه تان همین ها بود که گفتم. این را هم بدان که تو که سرگزمه ای، تو نماینده خود حضرت اجل فرماندار هستی. اگر با خود فرماندار هم برخورد کردی می توانی دستگیرش کنی.
- ودجس
نه بابا چی می گی! کجا داری می ری! به این کلیای مقدس قسم گمان نمی کنم وظیفه داشته باشه همچی کاری بکنه.
- داگری
به کی داری می گی؟ شرط پنج شلینک به یک شلینک

باهات می بندم که می تونه. از هر قانون دانی می خواهی
پرس. اما البته نه بی رضایت خود فرماندار. برای این که
گزمه نباید به آزادی مردم لطمه بزنه و اگر کسی را بدون
رضایت خودش دستگیر بکنه به آزادیش لطمه زده.
کتاب قانون را نگاه کن تا بفهمی.

آهاه این طور درسته.

ورجس

ما دیگر تو این کارها آن قدر استخوان خورد کرده ایم که
این قانونها را بدانیم. خوب راه بیفتید. اگر کار مهمی
اتفاق افتاد مرا صدا بزنید. هر کدام از شما باید اسراری را
که بهتان گفتم خوب نگه دارد و به کسی بروز ندهد و الا
مجازات سخت دارد. راه بیفتید. خدا به همراهتان.

داگیری

اطاعت می شه.

گزمه ها

راستی یک چیزی یادم رفت به شما بگویم. این جادر
خانه حضرت اجل سینیور لئوناتو امیر مسین را بسپارید و
خوب پاس بدهید. چون فردا عروسی است امشب خیلی
برو بیا هست. از وظایف تان غفلت نکنیدها.

داگیری

اطاعت می شه.

گزمه ها

داگیری و ورجس بیرون می روند. گزمه ها زیر سردر کلیا
می نشینند.

بوراجیو و کنراد داخل می شوند.

آهای کنراد.

بوراجیو

(به رفیقش) ساکت. از جات تکان نخوری ها.

گزمه

کنراد، کجایی کنراد؟

بوراجیو

همین جام. پهلوی تو هستم.

کنراد

- بوراجیو پس برای همینه که په لوم آن قدر می خواره. من خیال می کردم مرض جرب و خارشک گرفته ام.
- کنراد حالا حوصله ندارم، یک وقت جواب این شوخیت را خواهم داد. خوب چی می خواستی بگی؟
- بوراجیو بیا نزدیک من. می گند مستی و راستی. می خوام همه چیز را به تو بگم.
- گزمه (به رفیقش) نکنه دزد باشند. خوب گوش بدیم ببینیم چی می گند.
- بوراجیو اول بهت بگم که هزار سکه طلا از ارباب مان دون ژوان مزدشت گرفتم.
- کنراد هزار سکه طلا! همچه چیزی نمی شه. آیا ممکنه تقلب و حقه بازی ای در دنیا وجود داشته باشد که آن قدر با ارزش باشد! چه دغل بازی ای برایش کردی که آن قدر گران بهت مزد داده؟
- بوراجیو آخه. وقتی یک دغل باز خرپول احتیاج به متقلب فقیری داشته باشه، فقیره اگه هر قیمتی دلش می خواد نگیره خیلی احمقه. برای همین وقت هست که می گن از یابو دو از صاحبش جو.
- گزمه ۱ (رفیقش) من این دغل باز را که می گه می شناسمش. این یک دزد نابکاریه که هفت ساله بالباس اعیانی به خانه اعیان ها می ره و دزدی می کنه. اسمش یادت باشه.
- بوراجیو کنراد، همین امشب من توی تاریکی سرّ نگه دار شب، با مارگریت خدمتکار ههرو، به نام ههرو و کنار پنجره اتاق ههرو، به اندازه یک عمر عشق بازی کردم. هاه راستی، حال خوب نیست پس و پیش می گم. اول باید برات گفته

باشم که اربابم، دون پدر و کنت کلودیو را خبر کرده بود
و هر سه شان عشق بازی ما را تماشا می کردند.

هر سه شان هم خیال می کردند که تو با ههرو عشق بازی
می کنی؟ کنراد

نه. البته ارباب متقلبم می دونست که این مارگریته. آن
دوتای دیگه از همه جایی خبر بودند. اربابم به طوری
آن ها را بند و افسون کرده بود که کرو و کور شده بودند. از
یک طرف تاریکی شب آن ها را به اشتباه انداخته بود. از
طرف دیگه حرامزادگی های من آن قدر با دروغ ها و
افتراهای اختراعی اربابم جور شده بود که تا آخرش سر
در نیاروندند کی به کیه. آخرش کلودیو، در حالی که طوفان
فحش و نفرین از دهنش غرش می کرد، راه افتاد و قسم
می خورد که فردای موقع عقد در حضور همه آن چه را که
امشب دیده تو روی ههرو بگه و عقد و عروسی را به هم
بزنه...

گزمه ۱ (پیش می آید) به نام فرماندار شهر تکان نخورید. هر دوی
شما را باید دستگیر کنیم.

گزمه ۲ داروغه را صدا کنیم. حقه بازی ای را که تا به حال در این
جمهوری اتفاق نیفتاده کشف کردیم.

گزمه ۱ یک دغل باز نامی هم دست شونه. این اسم را فراموش
نکنی من می شناسمش. پیش ها دزد دریایی بوده. دوتا
گوشواره بزرگ مثل قفل به گوشه.

کنراد ما کاری نکردیم که می خواهید ما را دستگیر کنید.

گزمه ۱ کاری نکردید؟ اون هم دست تان را هم باید بگید

کنراد	کجاست. من خودم می شناسمش. گوش کن بین چی می گم.
گزمه ۲	بالا راه بیفتید. به امر فرماندار اطاعت کنید و با ما بیایید.
یوراچیو	چه طور گیر دو تا زبان نفهم افتادیم. حالا چی به سر ما خواهند آورد؟
کنراد	برادر آخر گوش کن بین چی بهت می گم.
گزمه ۱	هر حرفی داری به جناب داروغه بگو. بالا جلو بیفتید. بیرون می روند.

سن ۲

فردای آنشب، در کاخ لئوناتو

لئوناتو، داگیری و ورجس داخل می شوند.

لئوناتو	خوب با من چه کار دارید؟
داگیری	حضرت اجل به سلامت باشند. می خواستیم یک کاری که مربوط به حضرت اجله به حضرت اجل خبر بدیم.
لئوناتو	بگویید. اما خواهش می کنم کوتاه حرف بزنید برای این که می دانید خیلی عجله دارم.
داگیری	بله درسته.
ورجس	راسته امروز حضرت اجل خیلی کار دارید.
لئوناتو	خوب حرف تان چیه؟ زود بگویید بینم.

داگیری حضرت اجل، اول می‌خواستم بگم که هم‌قطار من، ورجس، هرچه می‌خواد بگه خیلی حاشیه می‌ره. البته دیگه پیر شده و حافظه‌اش خوب یاری نمی‌کنه، اما البته خدمت‌گزار درستکاری است. مثل آب زلال صاف و پاکه.

ورجس شکر خدا خود حضرت اجل خوب می‌دونند که من مثل هر آدم زنده‌ای درستکار هستم. یعنی می‌خوام بگم مثل هر آدمی که به پیری من باشه و درستکارتر از من نباشه. صحیحه. خوب بگوید بینم حرف‌تان چیه.

لئونانو حضرت اجل...

ورجس حضرت اجل...

داگیری حضرت اجل شبگردهای ما دیشب، دور از جناب حضرت اجل، دو تا از شرورترین دزدهایی که در شهر ما پیدا می‌شه گرفته‌اند...

داگیری ببخشید حضرت اجل، می‌ترسم پرت و پلا بگه. پیر مرد اصرار داره حرف بزنه. معروفه می‌گن، دور از جناب شما، پیری که آمد مغز پوک می‌شه. نایب ورجس تا حالا خوب گفتم، اما این را بدان که وقتی دو نفر سوار یک اسب می‌شند لابد باید یکی شان عقب سر آن یکی سوار بشه وگرنه این قصه پیش می‌آد که در خانه‌ای که دو کدبانوست خاک تا زانوست. (به لئونانو) بله همان‌طور که به حضرت اجل عرض کردم خدمت‌گزار درستکاریه. حضرت اجل می‌توانند به حرف من مطمئن باشند، اما... خوب من باید برم به کارهای مهم تر برسم. برید وقت

لئونانو

دیگه بیایید.

تمام شد حضرت اجل. فقط چند کلمه. عرض نکردم این پیرمرد زیاد حاشیه می‌ره؟ اجازه بدید من عرض کنم. حضرت اجل شبگردهای ما دیشب دو نفر سوءظنی را دستگیر کرده‌اند و ما می‌خواستیم در حضور حضرت اجل به کار آنها برسیم.

داگری

خودتان از شان تحقیقات کنید و صورت مجلس را بیاورید من بینم. می‌دونید که من الان خیلی گرفتارم. اطاعت می‌شه حضرت اجل.

لئونانو

خواهش می‌کنم اول برید به مبارکی عروسی دختر من چند جام شراب بخورید و دماغ‌تان را تازه کنید آن وقت بروید عقب کارتان.

داگری

لئونانو

بیرون می‌رود.

هم قطار عزیز راه بیفت. تو برو کلانتر را که از علم نوشتن سررشته داره پیداش کن بگو با قلم و دواتش بیاد به زندان. باید برای حضرت اجل استنطاق خوبی از این دو نفر بکنیم.

داگری

اگه اقرار نکنند چی؟

ودجس

خاطرت جمع باشه. (اشاره به پیشانی خود) فکرهایی این‌جا خوابیده که اگر شاگرد خود شیطان هم باشند مقررشان می‌آرم.

داگری

بیرون می‌روند.

سن ۳

در کلیسا

دون پدرو، دون ژوان، لئوناتو، کشیش، کلودیو، بندیک، هرو، بناتریس، آرسالا، مارگریت، بالتازار و آنتونیو داخل می‌شوند.

لئوناتو پدر روحانی، خواهش می‌کنم تشریفات مختصر و کوتاه باشد. اول ساده‌ترین فریضه عقد را ادا کنید بعد هم وظایف متقابل زن و شوهر را برای‌شان شرح بدهید.

کشیش اطاعت می‌کنم. (به کلودیو) سینیور کلودیو شما این‌جا حاضر شده‌اید که با دوشیزه هرو، دختر سینیور لئوناتو، ازدواج کنید؟

کلودیو نخیر!
لئوناتو البته برای عقد زناشویی حاضر شده شما هم مأمور بستن عقد هستید.

کشیش دوشیزه هرو، شما این‌جا حاضر شده‌اید برای این‌که به عقد کنت کلودیو دربیایید؟
هرو بله پدر روحانی من.

کشیش کنت کلودیو و دوشیزه هرو به شما یادآوری می‌کنم که اگر مانعی در این زناشویی سراغ دارید که من از آن آگاه نیستم، یا اگر این پیوند مطابق دلخواه و رضایت شما نیست، هر دوی شما به نام و به فرمان مقدسات شرع و عرف موظف هستید مرا آگاه کنید.

کلودیو شما حرفی ندارید هرو؟

- هرو
سینیور، به جز اظهار میل و اشتیاق بی‌ریا و صمیمی هیچ حرفی ندارم.
- کشیش
(به کلودیو) کنت، شما حرفی ندارید؟
- لئوناتو
من به جرئت از طرف او جواب می‌دهم: خیر.
- کلودیو
اوه! بشر ناپاک بدترین خطا را با جرئت انجام می‌دهد! بشر بدون این‌که آگاه باشد چه می‌کند چه کارها که نمی‌کند!
- بندیک
به کلودیو.
- یعنی چه! حالا چه موسم این حرف‌هاست! بخند، شادی کن.
- کلودیو
کشیش، دست نگه‌دار. (به لئوناتو) سینیور آیا راستی آزادانه و بی‌ریب و ریا شما راضی شده‌اید دخترتان را به من بدهید؟
- لئوناتو
به همان آزادی و بی‌ریب و ریایی که خدا او را به من بخشیده.
- کلودیو
چه می‌توانم در عوض به شما بدهم که ارزش این هدیهٔ گران‌بهارا داشته باشد؟
- دون‌پدرو
هیچ چیز، به جز خود دختر.
- کلودیو
(به دون‌پدرو) فرماندهٔ پاکدل و مهربان، از صمیم قلب متشکرم. شما اصل حق‌شناسی نجیبانه را به من آموختید. بگیر لئوناتو، این تحفهٔ گران‌بهارا پس بگیر. این ترنج فاسد و گندیده را به یک دوست صمیمی نبخش، چون شرافت و پاکدامنی را تنها در ظاهر و پوست فریبنده‌اش می‌توان دید؛ در باطن جز فساد و خیانت چیز دیگری

نیست. نگاه کنید، مثل دختری که هنوز نگاه مرد به صورتش نیفتاده سرخ شد! آه خیانت و فساد زیر چه لباس‌های فاخر و چه نگاه‌های پاکی پنهان می‌شوند! آیا این خون که صورت او را سرخ کرده به نظر همه شما، مثل یک گواه شریف و راستگو، حکایت از پاکی و بی‌گناهی او نمی‌کند؟ آیا همه شما که این سرخی شرم را در صورتش می‌بینید حاضر نیستید برای پاکی او قسم بخورید؟ چرا البته می‌خورید. اما خطا همین جاست. همه شما بدانید که او هرزه و ناپاک است. سرخی صورتش نشانه عفت و پرهیزکاری نیست، بلکه برای این است که پرده از روی سیاه‌کاریش برداشته شده.

هرودگارا به دادم برس!

لئوناتو با این حرف‌ها مقصودتان چیست؟

کلودیو این که رشته این پیوند را همین جا پاره کنم.

هرود سینیور. هر طور میل شماست من اطاعت می‌کنم. اما اگر

این طور خیال می‌کنید که به جز عشق و محبت شما فکر

دیگری در دل من بوده اشتباه می‌کنید.

کلودیو آه کار از خیال و گمان و وهم گذشته. اگر به گمان باشد من

این طور گمان می‌کنم که تو مثل غنچه‌نشکفته عقیق و

لطیفی و هنوز هیچ دست و نگاهی به تو نرسیده. اما در

حقیقت به قدری شهوت ناپاک در خون تو هست که

ونوس خدای عشق یا پلیدترین حیوان پُر شهوت باید

به گدایی به درگاه تو بیایند.

هرود (به دون‌پدرو) سینیور آیا این مرد هوش و عقلش به جاست

و این طور هذیان می گوید!

لئوناتو (به دون پدرو) دوست مهربان، چرا شما هیچ حرفی نمی زنید؟

دون پدرو چه می توانم بگویم؟ من خودم، که میانجی زناشویی عزیزترین دوستم با یک دختر هرزه و هرجایی شدم، در رسوایی و ننگ دست و پا می زنم.

لئوناتو سنیور آیا آن چه که می گوئید می توانید ثابت کنید؟
دون ژوان همه این حرف ها راست و درست است.

هرو پروردگارا تو بهترین گواه نادرستی این حرف ها هستی.
بندیک این مجلس به همه چیز شبیه است به جز به مجلس عقد و عروسی.

کلودیو لئوناتو. آیا این خود من هستم که در حضور شما ایستاده ام؟ آیا این که پهلوی شماست حضرت اجل امیر آراگون است؟ آیا این برادر اوست؟ آیا این سیمای پاک و بی گناه هروست؟ آیا این چشم ها مال خود ماست؟ آیا همه ما درست می بینیم و می شنویم؟

لئوناتو همین طور است که می گوئید. هیچ چیز عوض نشده.
مقصود شما چیست؟

کلودیو اگر همه این ها درست است، در این صورت اجازه بدهید یک سؤال از دختر شما بکنم، و به نام تسلط و برتری ای که هر پدر به دختر خود دارد به دخترتان امر کنید با راستی و حقیقت جواب بدهد.

لئوناتو دختر من، به نام پدر شرافتمند و فلک زده ای که جز در راه نیک نامی پا نگذاشته به تو امر می کنم به هر پرسشی

- به راستی و درستی جواب بده.
- هرو** پروردگارا خودت پشت و پناه من باش! سینیور بفرماید چه سؤالی از من دارید؟
- کلودیو** اول می‌خواهم به نام حقیقی خودت به من جواب بدهی.
- هرو** آیا این نام هرو نیست؟ آیا کسی هست که بتواند پاکی و تابش این نام را با یک ایراد به جا و درست تیره و تار کند؟
- کلودیو** اگر از راه حقیقت بیرون نرود خود هرو این کار را خواهد کرد. بگو بینم آن مرد کی بود که دیشب، بعد از نیمه شب، کنار پنجره ایوان با تو راز و نیاز می‌کرد؟
- هرو** سینیور من قسم می‌خورم که نه دیشب و نه هرگز با هیچ مردی در کنار پنجره ایوان صحبت و راز نیاز نکرده‌ام.
- دون‌پدرو** به خدا قسم تو دختر بدکار دروغگویی هستی. لئوناتو من خیلی متأسف و متأثرم که باید به تو این اظهار را بکنم. به شرافتم و به دوستی بی‌ریایی که با هم داریم قسم، ما خودمان دیدیم؛ من، برادرم، و این مرد بدبخت به گوش خودمان شنیدیم که کنار پنجره ایوان با یک مرد هرزه بی‌سرو‌پا، مردی که اقرار کرده هزار بار پنهانی با دختر تو راه داشته، گرم صحبت و بوس و کنار بود.
- دون‌زوان** سینیورهای بزرگوار، بس کنید. هیچ مرد با عفتی جرئت نمی‌کند بدون خجالت مرگ‌آور این رسوایی‌ها را به زبان بیاورد. راستش، دختر زیبا، رفتار تو باعث خجالت ما و سرشکستگی پدر توست.
- کلودیو** آخ! هرو، هرو! اگر تنها نیمی از زیبایی ظاهری تو به نجابت و پاکی باطنی بدل می‌شد تو قهرمان یکتا و

بی‌همتایی بودی. اما خدا نگه‌دار دختر ناپاک و زیبا،
خدا نگه‌دار. بعد از این بدگمانی و بدبینی به‌طوری در
چشم و دل من حکم‌فرمایی خواهد کرد که هر زیبایی و
پاکی به چشم من به زشتی و پلیدی بدل خواهد شد.

هه‌رو بیهوش می‌افتد.

آیا این‌جا خنجری نیست تا من سینه خودم را بشکافم.
کنت بفرماید از این‌جا دور بشویم. آشکار شدن این
حقایق بیهوشش کرد.

لئوناتو

دون‌ژوان

دون‌ژوان، دون‌پدرو و کلودبو بیرون می‌روند.

حالش به‌جانیا مد؟

بندیک

لئوناتو

بهتر است دیگر از این خواب خوش بیدار نشود. اگر
بدانم به زودی نخواهی مرد، اگر قدرت زندگی در پرتو
قدرت شرم و حیا تلط پیدا کند، به مردی قسم بهتر
است خودم ضربت مرگ را به تو بزنم، من که همیشه
افسرده بودم چرا یک فرزند بیشتر ندارم، امروز آرزو
می‌کنم ای کاش تو را هم نداشتم، بهتر بود دختر گمنامی
را از سر راه برمی‌داشتم تا تو دختر یگانه را این‌طور در
ناز و نعمت پرورش داده باشم. اقلأ امروز که او را غرق
در لجن ننگ و رسوایی می‌دیدم می‌توانستم بگویم: او از
گوشت و استخوان من نیست، این ننگ از خون ناشناسی
بیرون آمده. اما افسوس این دختر من است، نیمی از خود
من است که در این گرداب فساد و رسوایی افتاده،
به‌طوری که آب و نمک دریای پهناور هم دیگر برای

ستن و پاک کردن او کافی نیست.

بندیک سینیور لئوناتو، آرام باشید تا این لحظه طوفانی بگذرد و با خون سردی درباره این اتهام تحقیق کامل بکنیم.

لئوناتو آیا تحقیقی کامل تر از آنچه که گفتند لازم است؟ این‌ها دروغ می‌گفتند؟ کلودیو که او را از جان بیشتر دوست می‌داشت و اشک چشمش بهترین گواه درستی گفتار او بود او هم دروغ می‌گفت؟ او را تنها بگذارید! بگذارید مرگ بدکاری‌های او را در خودش ناپدید کند.

باتریس عموی مهربان، آرام باشید. این پیش آمد به طوری ناگهانی بود که مرا گیج و مبهوت کرد. فکر و هوشم را از دست داده‌ام و نمی‌توانم چیزی بگویم. من قسم می‌خورم که دختر شما عفیف و پاکدامن است، اما باید صبر کنیم تا حقیقت برای همه آشکار شود.

کشیش کمی هم به گفته من گوش بدهید. اگر تا به حال ساکت بودم و فقط تماشا می‌کردم برای این بود که تمام دقت من متوجه دختر شما بود. من هزار بار دیدم که سرخی شرم صورتش را می‌پوشاند و باز به رنگ پریدگی بی‌گناهی بدل می‌شد. از نگاه عمیقش برقی می‌جست مثل این که می‌خواست بدگمانی نامزد و افترای ناروایی را که به او زده‌اند بسوزاند و نابود کند. اما اثر این افترا به طوری او را خشک و بی‌حس کرده بود که گنگ و لال شده بود. نمی‌توانست لب به گفتار باز کند... سینیور اگر آنچه درباره این دختر به شما می‌گویم درست در نیامد حق دارید مرا دیوانه بدانید. حق دارید این ادعای مرا که متکی

به تجربه و مطالعه کتاب‌های زیادی است گفته پوچ یک دیوانه بی مغز بدانید و سن و تجربه و شخصیت و شغل مقدس روحانی مرا استهزا کنید. آن ادعا این است که دختر شما مانند یک فرشته آسمانی پاک و بی‌گناه است و قربانی یک اشتباه کورکننده و مرگ‌آور شده.

لئونانو

پدر مقدس، چه طور چنین چیزی ممکن است؟ تو می‌بینی و شاهد هستی که تنها شرم و عفاف‌ی که برای او باقی مانده این است که به محکومیت خودش گناه قسم دروغ را نمی‌افزاید. خودش لب‌بسته و هیچ چیز را انکار نمی‌کند، در این صورت چرا بیهوده کوشش می‌کنی حقیقت آشکار و عریان را با پرده اشتباه و افترا پوشانی؟ لب‌بسته و انکار نمی‌کند؟ (به هرو) دختر من مردی که دیشب با او صحبت می‌کردی کی بود؟

کشیش

کسانی که این ادعا را می‌کنند باید او را خوب بشناسند، من خبری ندارم. قسم می‌خورم که من با هیچ مردی، شناس یا ناشناس، جز آن‌چه که شرف و عفاف به من اجازه می‌دهد هرگز چیزی نگفته و نشنیده‌ام. پدر من، ثابت کنید که من دیشب یا شب دیگر آن‌طور که می‌گویند در نیمه شب کنار پنجره اتاقم با مردی رو به رو شده‌ام، آن وقت مرا از خودتان برانید. نفرین کنید، به بدترین عذاب‌ها گرفتارم کنید، مستحق این مجازاتم.

هرو

این سینیورها حتماً گرفتار یک اشتباه بزرگ شده‌اند. من در مردی، مروت و درستی و شرف دو نفر از آن‌ها هیچ شکی ندارم. اگر گرفتار اشتباه شده‌اند و در این کار

کشیش

بندیک

عقل و هوش شان را از دست داده‌اند حتماً دون‌ژوان حرامزاده با توطئه‌ای که با مهارت چیده آن‌ها را به اشتباه انداخته. این نامرد بد قلب فکر و کارش توطئه‌چینی و خرابکاری است.

لئونانو

نمی‌دانم. عقلم یاری نمی‌کند. فکرم را از دست داده‌ام. آن قدر می‌دانم که اگر آن چه دربارهٔ دختر من گفته‌اند راست باشد دست پدرجان فرزند را خواهد گرفت. اگر هم اتهام و افترا باشد پرزورترین و مغرورترین آن‌ها از دست من جان به سلامت نخواهد بُرد. آن قدر وسیله و دوستان فداکار برای من هست، و با وجود پیری، آن قدر خون و نیرو دارم که لکه‌ای را که به یک دختر بی‌گناه زده‌اند با خون سه نامرد نابه‌کار بشورم و پاک کنم.

کشیش

باز هم خواهش می‌کنم یک لحظه به گفتهٔ من گوش کنید و بگذارید عاقلانه شما را راهنمایی کنم. امیر و کنت کلودیو دختر شما را در حال مرگ گذاشتند و رفتند. مدتی دختر را از نظرها پنهان بدارید. به ظاهر برایش سوگواری کنید. قبرستان خانوادگی و خانه‌تان را سیاه‌پوش سازید و مدتی عزادار باشید. بگذارید خودی و بیگانه گمان کنند که دختر مرده.

لئونانو

کشیش

این تشریفات دروغ و ظاهرسازی بیهوده چه فایده دارد؟ یکی این که وقتی این خبر پراکنده شد که دختر در اثر این اتهام مرده همه به حال او تأسف می‌خورند، گریه می‌کنند و او را بخشوده و بی‌گناه می‌شمرند. می‌دانید، طبع بشر طوری است که تا از نعمتی برخوردار است قدر حقیقی

آن را نمی‌داند. اما همین‌که از دستش رفت آن وقت بدان قدر و قیمت می‌گذارد، در عزیز و محترم شمردن آن زیاده‌روی می‌کند. به شما اطمینان می‌دهم وقتی کلودیو بفهمد که بر اثر حرف‌های او این دختر مرده همین حال به او دست خواهد داد. آن وقت افسوس می‌خورد و در صدد کشف حقیقت برمی‌آید. همین کار که گفتم بکنید و اطمینان داشته باشید که آینده بهتر از پیش‌گویی من بی‌گناهی دختر را ثابت خواهد کرد. فایده‌دیگر این است که اگر گفته‌آن‌ها درست باشد مرگ ظاهری دختر شما اثر رسوایی و ننگ را خواهد شست. دختر، گمنام و فراموش شده، در دیر تارک دنیاها، دور از هر نگاه، هر زبان و هر یادگار تا آخر عمر به سر خواهد برد.

سینیور لئوناتو، دل من این‌طور گواهی می‌دهد که باید گفته‌این مرد را نکته به نکته اجرا کرد. این راهم بدانید که اگر چه رشته‌دوستی من با امیر و کلودیو بسیار محکم و پاره نشدنی است اما به شرف و مردانگی قسم برای نجات هر دو از هیچ کار و کمک شرافتمندانه دریغ ندارم. مرا از خودتان بدانید و هر خدمتی که من لیاقت انجام آن را داشته باشم به من رجوع کنید.

گفته‌شمارا قبول می‌کنم، دستور این مرد را اجرا خواهیم کرد. در این درد و شکنجه‌ای که من دست و پا می‌زنم، برای نجات شرف و آبروی من و دخترم هر مویی به ریمان مدد است.

قبول کردید؟ بسیار خوب. پس بفرمایید برویم مقدمات

کار را تهیه کنیم. برای دردهای نامانوس باید درمان نامانوس به کار برد. (به هرو) دختر من، بفرمایید. برای این که باشرف و افتخار زندگی کنید باید به ظاهر بمیرید. من ایمان دارم که عروسی شما کمی عقب افتاده، اما از بین نرفته. آرام و قرار داشته باشید و به پیش آمد تسلیم بشوید. همه به جز بندیک و بثاتریس بیرون می روند.

بندیک بثاتریس پیش آمد امروز روح شاد و نشاط انگیز شما را خسته و غصه دار کرده، تمام این مدت گریه می کردید.

بثاتریس باز هم گریه خواهم کرد.

بندیک من برعکس دلم از شادی مهر تو می خندد. بثاتریس، عجیب نیست؟

بثاتریس عجیب تر این است که من چنین چیزی در شما نمی بینم و حس نمی کنم. منم به همین آسانی می توانم به شما بگویم: دوستی و عشق تو در دل من مثل آتشفشان در زیر برف است. آشکار نیست و وجود دارد. اما باور نکنیدها، با وجود این دروغ نمی گویم... من نه چیزی به شما اقرار می کنم نه انکار... اوه خیلی نگران هرو هستم. دلم خیلی برایش می سوزد.

بندیک برای من مثل روز روشن است که با یک توطئه شیطانی به این دختر افترا زده اند.

بثاتریس آخ آن مردی که بتواند تو همین و تحقیری را که به او کردند تلافی کند چه قدر پیش من عزیز و محترم خواهد بود.

بندیک به چه شکل می خواهی تلافی بشود؟

- بئاتریس یک شکل خیلی آسان.
- بندیک آیا این کار یک مرد است؟
- بئاتریس البته، کار یک مرد است اما نه شما.
- بندیک بگو تا من اجرا کنم. برای این که پیش من هیچ چیز عزیزتر از فرمان تو نیست.
- بئاتریس آخ خدا مرا ببخشد!
- بندیک چرا؟ چه گناهی کرده‌ای؟
- بئاتریس این گناه که پیش من هم هیچ چیز عزیزتر از تو نیست.
- بندیک گناه شیرینی است. خوب گناه کار بهشتی، فرمانده زیبا، فرمان بده تا مثل سرباز مطیع اجرا کنم.
- بئاتریس کلودیو را بکش!
- بندیک آخ هرگز! اگر همه دارایی دنیا را به من بدهند دستم برای این کار بلند نمی‌شود.
- بئاتریس پس بدانید که با این حرف مرا کشتید. خدا نگه دار.
- بندیک بئاتریس صبر کنید.
- بئاتریس نه بگذارید بروم. دیگر با شما کاری ندارم.
- بندیک بئاتریس.
- بئاتریس دست از سرم بردارید.
- بندیک بئاتریس، دوست من، با قهر از من دور نشوید. بگذارید اقلأً با هم دوست باشیم.
- بئاتریس جرئت و دلاوری شما همین قدر است که برای شما آسان‌تر است دوست من باشید تا با دشمن من بجنگید.
- بندیک آیا کلودیو دشمن توست؟
- بئاتریس با این نامردی که کرد آیا باز هم دوست من است، کسی که

به هرو افترا زده، توهین کرده، ناسزا گفته، شرف و آبروی او را برده دشمن من نیست؟ آخ اگر من مرد بودم سزای این نامرد را مردانه می دادم.

بندیک

بناتریس، آرام باش گوش کن بین چه می گویم. هرو، این فرشته ساده دل و دل پاک که من می شناسم، نیمه شب با مرد هرزه ای گفت و گو کند! خوب داستانی ساخته اند.

بناتریس

گوش کن بناتریس...

بندیک

آخ اگر من مرد بودم، یا اگر دوستی داشتم که برای دوستی و محبت من مردانگی خودش را به کار می زد... اما افسوس! در این دور و زمانه همه چیز جوهر اصلی خود را از دست داده. مردی و مردانگی به گزاف گویی و گزاف پندی بدل شده. هنر به ادعا و تملق و چاپلوسی برگشته. از مردها فقط زبان شان مانده، آن هم زبان پُر گو و پُر دروغ. امروز برای این که مردی به دلاوری هرکول رب النوع زور باشد کافی است لاف مردی بزند. حالا که فقط با آرزو، هر قدر هم زیاد باشد، من مرد نمی شوم، پس می روم که اقلأ از درد و رنج زیاد بمیرم.

بندیک

ای زن شیرین زبان صبر کن. به این بازوی مردانه قسم، من همان دوستی هستم که می خواهی. و تو را دیوانه وار دوست دارم.

بناتریس

این بازوی مردانه را به جای این که فقط برای قسم به کار ببری برای دوستی و عشق من به کار مردانه ای بزن.

بندیک

تو ایمان داری که کلودیو به هرو افترا زده؟

پائیس
بندیک

همان قدر که به مهر و محبت تو ایمان دارم.
به تو ثابت خواهم کرد که ایمانت خطا نکرده. از همین جا
که بیرون رفتم کلودیو را برای جنگ تن به تن دعوت
می‌کنم و شرف من گرو این قول من خواهد بود. تو هم
برو و هر دو را دل‌گرم کن و تکی بده. من همه جا باید
بگویم که او مرده. خدا نگه دار.

سن ۴

زنداد

داگری، ورجس، کلانتر، بعد بوراچو و کنراد

داگری
ورجس
کلانتر
داگری
ورجس
کلانتر
داگری

خوب دیگه چیزی کم و کسر نداریم؟
یک چارپایه برای آقای کلانتر.
پس متهمین کجا هستند؟
ما این جاییم. من و هم قطارم ورجس.
الان می‌آییم.
می‌گویم آن‌هایی که دستگیر شده‌اند کجا هستند؟ چرا در
حضور آقای داروغه حاضر نمی‌شوند؟
آه، بگو بیایند.

بوراچو و کنراد را پیش می‌آورند.

داگری
بوراچو

اسمت چیه؟
بوراچو.

داگری خواهش می‌کنم بنویس بوراچیو. (به کنراد) تو اسمت
چی، متقلب؟

کنراد من متقلب نیستم. نجیب‌زاده‌ام. اسمم کنراد.

داگری بنویس نجیب‌زاده کنراد. خوب هم شهری‌ها، به خدا
عقیده دارید؟ طاعتش را به‌جا می‌آرید یا نه؟

کنراد و بوراچیو بله. گمان می‌کنم داشته باشیم.

داگری بنویس گمان می‌کنند داشته باشند. اما نام خدا را پیش از
نام این حرامزاده‌ها بنویس. (به کنراد و بوراچیو) به ما ثابت
شده، یا تقریباً ثابت شده که شما از متقلب‌ترین اشخاص
هستید و به‌زودی کاملاً ثابت می‌شود و همه خواهند
فهمید. چی جواب می‌دید؟

کنراد من جواب می‌دم که قلبی نکرده‌ام که متقلب باشم.

داگری آه‌آه. تو خیال می‌کنی که خیلی باهوش و بدذات هستی.
اما این‌طور نیست. اشتباه کردی. حالا علی‌حده خدمت
می‌رسم. (به بوراچیو) تو بیا جلو. می‌خوام بیخ گوشت یک
چیزی بگم. می‌گم که به ما تقریباً ثابت شده که شما دو تا
از متقلب‌ترین اشخاص هستید.

بوراچیو من می‌گم همچو چیزی نیست. عوضی گرفته‌اید.

داگری خیلی خوب. آن‌جا صاف بکشید. به خدا قسم که مثل
شیطان نابه‌کار دروغ می‌گید. (به کلانتر) نوشتی که «عوضی
گرفتید»؟

کلانتر جناب داروغه، شما خیلی از راه درست و قانونی
استنطاق دور شدید. شما باید شب‌گردهایی را که این‌ها را
دستگیر کرده‌اند احضار کنید تا اتهامات خودشان را

- نسبت به متهمین شرح بدهند.
- داگیری البته این هم یک راه دیگری است. آهای، شبگردها به حضور بیایند. (شبگردها پیش می‌آیند) من به نام حضرت اجل امیر مسین به شما امر می‌کنم این حرامزاده‌ها را منم کنید.
- گزمه ۱ جناب داروغه، من خودم شنیدم که این مرد می‌گفت سنیور دون ژوان برادر حضرت اجل دون پدرو آدم متقلبی است.
- داگیری بنویس حضرت اجل... او، چی می‌گم! بنویس «برادر حضرت اجل آدم متقلبی است» به برادر حضرت اجل آدم بگه متقلب! حرامزاده آن وقت می‌گه عوضی گرفتید. جناب داروغه.
- بوراجو خفه شو! من از قیافه تو هیچ خوشم نمی‌آد. این را مطمئن باش.
- داگیری باش.
- کلاتر دیگه چی می‌گفت؟
- گزمه ۲ می‌گفت که هزار سکه طلا از دون ژوان گرفته که کنار پنجره اتاق ههرو با مارگریت به نام ههرو عشق‌بازی کنه.
- ورجس آها! این بزرگ‌ترین خیانتی است که تا به حال در این جمهوری به کار زده‌اند.
- کلاتر دیگه چی شنیدی؟
- گزمه ۱ دیگه این که می‌گفت کنت کلودیو که این حقه‌بازی را باور کرده قسم خورده دیگه با ههرو عروسی نکنه.
- کلاتر دیگه چی؟
- گزمه ۱ هیچی. دیگه ما گرفتیم شان.

کلاتر (به بوراچو و کنراد) هیچ کدام از این گفته‌ها را نمی‌تونید انکار کنید. برای این که دون ژوان امروز صبح مخفیانه فرار کرده. عروسی به هم خورده. ههرو هم از خفت و خواری که به سرش آمده مرده. جناب داروغه دستور بدید این دو نفر را زنجیر کنند و پیش حضرت اجل بیارند. من جلوتر می‌رم خبر بدم.

بیرون می‌رود.

داگری
ورجس
یا لا زنجیر شان کنید.
دست و پاشان را ببندید.

شگردها زنجیر می‌آورند، داگری پیش می‌رود.

کنراد
داگری
دست به من نزن، بی‌شعور احمق!
آه‌آه. آه‌آه. شاهد باشید. کلاتر کجاست تا این را هم بنویسد. به داروغه حضرت اجل می‌گه احمق بی‌شعور...
یا لا ببندیدشان.

کنراد
داگری
ولم کن. الاغ نفهم!
آه‌آه باز هم فحش می‌دی! این‌طور به مقام و به پیری من احترام می‌گذاری؟ حیف که کلاتر این‌جا نیست که بنویسه من الاغ نفهمم. اما همه شما شاهد باشید. حالا که نیست بنویسه شما یادتان نره که من الاغ نفهمم. نه بدذات. به تو با شاهد نشان می‌دم که الاغ نفهمم. من یک خدمت‌گزار جمهوری هستم. از این بالاتر، زن و بچه دارم. از این هم بالاتر از آدم‌های سرشناس مین هستم. آدمی که قانون می‌دونه و سرش به کلاهش می‌ارزه،

آدمی که سیلی روزگار را بیار خورده و با وجود این دو
تالباس نو داره که پیش سر و همسر آبروش نریزه... باز از
این بالاتر... یالا بیریدشان... حیف کلاتر این جا نبود که
بنویه من الاغ نفهمم...

بیرون می‌رود.

سن ۵

دو کاخ لئونانو

لئونانو و آنتونیو

برادر هیچ عاقلانه نیست که این طور نمک به زخم تان
بپاشید. باید بردباری داشته باشید. اگر بخواهید این طور
شکنجه بکشید خودتان را خواهید کشت.
نه برادر. نصیحتت را که مثل آب در غربال از این گوش
می‌آید و از آن در می‌رود کمتر کن. کسی که درد و اندوه
مرا نداشته باشد نمی‌تواند به من پند بدهد. مردی پیدا کن
که به قدر من فرزندش را دوست داشته باشد و تمام امید
و آرزوی پدرانه‌اش به باد رفته باشد، اگر چنین مردی
توانست درد خود را با پند و لطیفه تسکین بدهد، یا ننگ
و رسوایی‌ای را که دامنگیرش شده با صبر و سکوت

فراموش کند، و یا اگر لبخند کوچک غصه‌شکنی به لب این مرد آمد، من از او درس آرامش و شکیبایی خواهم گرفت. همه کس به کسی که زیر فشار رنج سنگین، دارد استخوانش خرد می‌شود درس صبر و تحمل می‌دهد. اما وقتی خودش صاحب آن درد شد نمی‌تواند صبر و قرارش را از دست ندهد. نه نه نصیحتم نکن. درد من از پند تو بلند آوازتر است.

پس از این جهت هیچ تفاوتی بین بچه‌ها و مردان بزرگ نیست؟

چرا این تفاوت هست که بچه‌ها درد مردان بزرگ را ندارند و حس نمی‌کنند. هیچ فیلسوف یا غزل‌سرای بزرگی نبوده و نیست که درد سخت دندان او را از پا درآورده باشد و او ناله نکند و به خود نیبچد. اگرچه با کلمات آسمانی سخن بگویند و درد را حقیر بشمرد.

آنتونیو
اقلاناً نباید همه این رنج را به خودتان تحمیل کنید. کسانی که شما را رنجور کرده‌اند تنبیه کنید تا درد تکین پیدا کند.

لئوناتو
این جا حق با توست. درست است. همین کار را خواهم کرد. من حالا دیگر ایمان دارم که دون‌پدرو و کلودیو به دختر من افترا زده‌اند و به تلافی این نامردی که کرده‌اند اگر کوه باشند با زمین هموارشان می‌کنم.

آه‌ها خودشان دارند می‌آیند.

دون‌پدرو و کلودیو داخل می‌شوند.

- روز به هر دوی شما خوش!
حضرت اجل به سلامت باشید!
خوب شد آمدید. می خواستم با شما کمی صحبت کنم.
می دانید که ما برای رفتن زیاد عجله داریم.
برای رفتن زیاد عجله دارید! خدا نگه دارتان! ... زیاد
عجله دارید! راهزن‌ها هم همین که تاراج‌شان تمام شد
برای رفتن عجله دارند.
- دون‌پدرو
کلودیو
لئوناتو
دون‌پدرو
لئوناتو
- عجب! پیر مرد توهین می‌کنی! مثل این که با ما سر جنگ
داری؟
اگر بنا باشد یک جنگ تن به تن بلاهایی را که به سر او
آمده جبران کند دیگر زحمت مسافرت در پیش نخواهید
داشت.
- دون‌پدرو
کلودیو
لئوناتو
- کی این بلا را به سرش آورده؟
(به کلودیو) کی به جز تو؟ تو نابه‌کار شرف و آبروی مرا به
بازی گرفتی... دست به شمشیر نبر کسی این جا از
شمشیر تو بیم و باکی ندارد.
- کلودیو
- دست من اگر باعث بیم و باک پیر مردی مثل شما بشود
باید بریدش. اشتباه کردید. دست من به شمشیرم کاری
نداشت.
- لئوناتو
- آه‌آه نوجوان، پیری مرا به این‌طور استهزا نکن. من مثل
تو مرد حماسه نیستم. بدان که تو به دختر بی‌گناه من
افترازدی و احترام و آبروی مرا در حضور جمع بردی،
به طوری که با وجود پیری و موهای سفیدم تو جوان
مغرور را به جنگ دعوت می‌کنم. اثر تهمت ناروای تو

دختر بیچاره مرا از پا در آورد. او حالا در قبرستان نیاکان
من در خواب ابدی است و روحش در آسمان‌ها تو را
لعن و نفرین می‌کند.

تهمت ناروای من؟

کلودیو

این گفته شما درست نیست، پیر مرد.

دون پدرو

من به او و تو ثابت می‌کنم که درست است... تو دختر مرا
به ضربه اتهام کشتی، نوجوان، مرا به ضربه شمشیر بکش
تا افتخار کشتن یک مرد را داشته باشی.

لئوناتو

کشتن دو مرد افتخارش بیشتر خواهد بود. اما حریف
اول تو منم. راه بیفت. من حاضرم با تازیانه جواب
شمشیر تو را بدهم. راه بیفت.

آنتونیو

سینیور آنتونیو آرام باشید.

دون پدرو

چه طور می‌خواهید آرام باشم؟ دختر زیبای بی‌گناهی با
زهر مرگ آور افترای شما از پا درآمده و شرف و آبرویش
نابود شده. من زبان تو مار آزاردهنده را، هر قدر هم
دندان‌ت نیز باشد از دهن‌ت بیرون می‌کشم. شوالیه
ناجوانمرد! ضعیف‌کش! لاف‌زن!

آنتونیو

سینیور آنتونیو، خواهش می‌کنم آرام باشید.

دون پدرو

با گفتن این ناسزاها می‌خواهید صبر و تحمل مرا آزمایش
کنید؟

کلودیو

چه بهتر که از این آزمایش بد بیرون بیایید. اما هر چه
زودتر بهتر. راه بیفتید.

آنتونیو

دوستان عزیز، ما هرگز نمی‌خواهیم با حضور خودمان
خشم شما را برانگیزیم. (به لئوناتو) سینیور باور کنید که

دون پدرو

مرگ دختر شما مرا متأثر و غصه‌دار کرده. اما به دوستی و شرافت قسم آن‌چه درباره این دختر گفته شد اتهام و افتزای بی‌پایه نیست. چشم و گوش خود ما بهترین گواهی راستی و درستی این ادعاست.

سینیور ...

لئوناتو

من دیگر به هیچ حرف شما گوش نمی‌دهم.

دون‌پدرو

گوش نمی‌دهید؟ من با شمشیر به گوش شما فرو می‌کنم.

لئوناتو

برویم برادر. دیدن روی این‌ها نمک زخم من است.

(لئوناتو و آتونو از یک طرف بیرون می‌روند، دون‌پدرو و کلودیو از

طرف دیگر راه می‌افتند، بندیک به آن‌ها بر می‌خورد.)

آه‌آه این هم بندیک که این همه دنبالش می‌گشیم.

دون‌پدرو

خوب سینیور، چه خبر تازه؟

کلودیو

خبر مرگ هه‌رو، و سلامتی شما.

بندیک

خوب به موقع آمدی. نزدیک بود این‌جا خون

دون‌پدرو

و خون‌ریزی فراوانی راه بیفتد.

چیزی نمانده بود که این دو تا پیرمرد بی‌دندان ما را

کلودیو

پاره پاره کنند.

گمان می‌کنم ما در مقابل این دو حریف پُر زور بسیار

دون‌پدرو

جوان و ناپخته هستیم. این‌طور نیست بندیک؟

در برابر دو تا پیرمرد لاف‌زدن افتخاری ندارد. مردان

بندیک

هرگز لاف‌مردی نمی‌زنند... مدتی بود دنبال شما

می‌گشتم.

ما هم در جست‌وجوی تو بودیم. می‌دانی کسالت و

کلودیو

گرفتگی مرگ‌آوری سراپای ما را گرفته. هوش و ذوق

را به کار بزن و چند تا از آن لطیفه‌ها و شوخی‌های
غصه‌شکن برای مان بگو.

بندیک هوش و ذوق من دم شمیر من است. میل دارید از
غلاف بیرون بکشم.

دون‌پدرو پس همین است که آن قدر کند هوشی.

بندیک با تمام این کند هوشی، سینیور کلودیو، می‌خواهم یک
لطیفه نغزی بیخ گوش شما بگویم.

کلودیو خدا نکند تو هم بخواهی مرا به جنگ دعوت کنی برای
این‌که الان از ترس جانم در می‌روم.

بندیک (او را به کنار می‌کشد) تو نامرد بی غیرت بی آبرویی هستی.

شوخی نمی‌کنم. من این گفته را هر طور بخواهی، با هر
وسيله‌ای که بخواهی و هر کجا که میل داشته باشی به تو
ثابت می‌کنم. اگر این دعوت به جنگ را قبول نکنی
پست فطرت‌ترین ناجوانمرد روزگاری!

کلودیو با کمال میل این دعوت را قبول می‌کنم. به شرط این‌که
بُخل و امساک به خرج ندهی و هر چه مردی و زور داری
به میدان بیاوری.

دون‌پدرو چه طور؟ صحبت از مهمانی در میان است؟

کلودیو بله، بسیار از او متشکرم، مرا به یک خوراک مغز و کله‌گاو
دعوت کرده. به ایمانم قسم اگر تمام مغزش را بیرون
نیاورم حق دارید بگویند که شمیر من ارزش دارد
قصاب را ندارد.

بندیک جز آن‌چه به شما گفتم حرف دیگری ندارم. (به دون‌پدرو)
سینیور، از مهربانی‌هایی که درباره‌ی من کرده‌اید بسیار

مشکرم. من دیگر همراه شما نخواهم آمد. این را هم بدانید که برادر حرامزاده نابه کار شما از مسین مخفیانه فرار کرده... اما شما، نوجوان بی‌پشم و پيله، برای آن مهمانی منتظر شما هستم. شمیرتان را تیز کنید و بیایید. نا آن وقت خدا نگه‌دار.

بیرون می‌رود.

- | | |
|---|----------|
| این دیگر چه شوخی تازه‌ای است؟ | دون‌پدرو |
| به نظر من شوخی نمی‌کرد. بسیار جدی حرف می‌زد. | کلودیو |
| شمارا به دوئل دعوت کرد؟ | دون‌پدرو |
| بله. و من مطمئنم که این رفتارش برای عشق بشاتریس است. | کلودیو |
| آخ بشر، بشر! عشق که می‌آید، عقل از سرت می‌رود. | دون‌پدرو |
| می‌گویند عشق دیوانگی‌ای است که انسان به بهای عقل می‌خرد. | کلودیو |
| راستی شنیدید که گفت دون‌ژوان از مسین فرار کرده؟ اگر این خبر راست باشد به نظر شما چه چیز باعث فرار او شده؟ | دون‌پدرو |
| داگری، ورجس، گزمه‌ها، کنراد و بوراچیو داخل می‌شوند. | |
| بالا پیش بیایید. اگر عدالت شما را به‌سزای نابه‌کاری‌تان نرسانه معلوم می‌شه ترازوی عدلش برای کشیدن یک رطل انگور هم خوب نیست. | داگری |
| یعنی چه! نوکرهای برادر مرا چرا به زنجیر بسته‌اند؟ | دون‌پدرو |

- کلودیو سینیور، تقصیرشان را برسید.
- دون پدرو جناب داروغه، این‌ها چه تقصیری کرده‌اند؟
- داگری این‌ها؟ آه‌ها، حرامزادگی‌ای کرده‌اند که عقل شیطان مات می‌ماند. اولاً دروغ گفته‌اند، رابعاً اتهام زده‌اند، ثانیاً جلب اکاذیب کرده‌اند، خامساحک احترام بانویی را کرده‌اند؛ ثالثاً و بالنتیجه باید تنیه بشوند.
- دون پدرو اولاً از تو می‌پرسم این‌ها چه کار کرده‌اند؟ ثالثاً تقصیرشان چیست؟ سادساً می‌خواهم بدانم به چه جهت این‌ها را زنجیر کرده‌اید؟ ثانیاً و بالنتیجه چرا این‌ها را دستگیر کرده‌اید؟
- کلودیو صغری و کبرای مطلب به جای خود درست، نتیجه هم مطابق قاعده صحیح. به نظر من تا به حال در تمام مدت خدمت‌تان سؤالی به این پاکی و پاکیزگی از شما نشده بود. نوبه شماست جواب بدهید.
- داگری سینیور...
- دون پدرو بس است! (به نوکران دون‌ژوان) این داروغه دانشمند به قدری ظریف حرف می‌زند که من دست‌وپایم را گم می‌کنم. خودتان بگویید بینم چه کار کرده‌اید؟ جرم‌تان چیست؟
- بوراچو حضرت اجل... به شرطی که حضرت اجل مرا عفو کنند خودم اقرار می‌کنم. من به شما خیانت کردم. چشم و گوش شما را فریب دادم. آن‌چه را که عقل و هوش شما نتوانست پی ببرد، این احمق‌های ساده‌لوح فهمیدند. موقعی که داشتم برای این مرد داستان را می‌گفتم آن‌ها

شنیدند. به او می‌گفتم چه‌طور برادر شما مرا وادار کرد
هه‌رو را ننگین و رسوا کنم. چه‌طور مرا به باغ آورد.
چه‌طور با مارگریت خدمتکار هه‌رو صحبت می‌کردم و
شما او را به‌جای هه‌رو گرفتید، و چه‌طور شما، کنت،
خشمگین شدید، دشنام می‌دادید و روی اشتباه تصمیم
گرفتید؟ از زناشویی با هه‌رو چشم‌پوشید. در نتیجه این
توطئه که برادر شما نکته به نکته چیده و همه را فریب
داده بود، هه‌رو مُرد و برادر شما هم فرار کرده.

دون‌پدرو (به کلودیو) آیا این اقرار مثل خنجر فولادین به قلب شما
نشست؟

کلودیو هر کلمه‌اش مثل یک قطره زهرِ مرگ آور خون مرا سرد و
لخته کرد.

دون‌پدرو (به بوراچو) آیا برادرِ من تو را به این خیانت واداشت؟
بوراچو بله حضرت اجل. هزار سکه طلا هم برای این کار به من
مزد داد.

دون‌پدرو دیگر برای من شکی نیست که برادر من خیانت و نامردی
مجسم است.

کلودیو آه، هه‌روی نازنین. سیمای زیبای تو دوباره با همان
طراوت و پاکی از خوف بیرون آمد و چشم را خیره
کرد.

داگری بالا، پیش بریم. شاکی‌ها را بیارید. حالا دیگه باید کلاتر
خبر را به گوش سینیور لئوناتو رسانده باشد. (به گزمه‌ها)
راستی فراموش نکنید که به موقع و محلش بگید که
داروغه الاغ نفهمه.

- ورجس خود حضرت اجل تشریف آوردند.
- لئوناتو، آنتونیو و کلانتر داخل می‌شوند.
- لئوناتو کجاست؟ کدام یکی است؟ به من نشان بدهید.
- داگری شاکی جنایتکار را می‌فرمایید، حضرت اجل؟ اینه.
- لئوناتو این توطئه شیطانی را تو چیدی؟
- پوراچو من آن‌چه باید اقرار کنم کرده‌ام.
- لئوناتو (به دون‌پدرو و کلودیو) خوب دوستان عزیز، من برای مرگ دخترم از شما تشکر می‌کنم. می‌توانید این واقعه را در ردیف فتوحات بزرگی که کرده‌اید بشمار بیاورید.
- کلودیو سینیور بزرگوار، من می‌دانم بعد از این حادثه کمرشکن شما را به آرامش و صبر و قرار دعوت کردن بیهوده است. این است که خواهش عفو از شما ندارم تا شاید مجازات من بتواند کمی باعث تکین درد شما باشد. خواهش می‌کنم مرا به هر مجازاتی که تصور و تخیل شما حکم می‌کند برسانید، بی‌چون و چرا حاضرم اگرچه خطای من نتیجه گول و فریب بوده.
- دون‌پدرو به‌راستی و دوستی قسم هر دوی ما فریب خوردیم. با وجود این برای رضای این پیرمرد مهربان هر مجازاتی را به جان می‌پذیرم.
- لئوناتو نمی‌توانم به شما بگویم کاری کنید که دختر من زنده شود. اما حق این خواهش را از هر دوی شما دارم که به ملت مسین اعلام کنید دختر من بی‌گناه و شریف و آبرومند مرد. دیگر این‌که داستان این حادثه را روی

گورش بنویسد تا دیگران گرفتار چنین فریبی نشوند. (به کلودیو) اما شما کنت کلودیو، فراد به دیدن من بیایید و حالا که اقبال نخواست داماد من باشید پس شوهر برادرزاده من باشید. برادر من دختری دارد که از هر جهت شبیه دختر من است و یگانه وارث هر دوی ماست. او را به زنی بپذیرید آسیبی که به من رسیده تلافی خواهد شد.

کلودیو
آه سنیور مهربان و ارجمند، مردانگی و بزرگواری بی اندازه شما اشک شوق و تحسین به چشم من می آورد. رأی شما را از جان و دل قبول می کنم.

لئوناتو
فردا منتظر شما هستیم. (اشاره به بوراجیو) این حرامزاده نابه کار راهم بپرید تا با مارگریت رو به رو شان کنیم. گمان می کنم او هم در این توطئه دست داشته.

بوراجیو
نخیر حضرت اجل، قسم می خورم که او وقتی با من حرف می زد از هیچ چیز خبر نداشت.

داگری
از این گذشته، حضرت اجل، اگرچه این خیانت هنوز سیاه و سفیدش معلوم نشده، اما خاطر حضرت اجل باید مطلع باشه که جنایتکارِ شاکی که در حضور حضرت اجله به داروغه حضرت اجل، که چاکر باشم، گفته الاغ نفهم. استدعا می کنم موقعی که حکم می فرمایید به یاد حضرت اجل باشه. از این هم گذشته شبگردها از دهن این مرد اسم یک مردی راهم به نام دغل باز شنیده اند که از قرار معلوم دو تا گوشواره بزرگ به اندازه قفل به گوشه. پول مردم را به نام خدا از شون می گیره و دیگه عادت

نداره که پس بده. به طوری که مردم دیگه آنقدر
دل سخت شده‌اند که به هیچ‌کس در راه خدا قرض
نمی‌دهند (به شگرد) همین‌طور؟
قرض نمی‌گیره. عرض کنم که...

گزمه

خوب خوب، خود حضرت اجل ازش سؤالات و
تحقیقات می‌کنند. (به لئونانو) استدعا می‌کنم این را هم
ازش تحقیقات بفرمایید.

داگری

بسیار خوب. از زحمت‌های شما، جناب داروغه، بسیار
مشکرم.

لئونانو

حضرت اجل به سلامت باشند. حضرت اجل باعث
پی‌خجالتی‌چاکر می‌شوند.

داگری

(به او انعام می‌دهد) این هم حق زحمت شما. حالا دیگر
می‌توانید بروید پی‌کارتان.

لئونانو

اطاعت می‌شه حضرت اجل. پس این شاکی بدذات را
به شما وامی‌گذارم و شما را هم به او، و هر دوی شما را
به خدای مهربان. استدعای ما از حضرت اجل اینه که
حکمی درباره‌ او بفرمایید که باعث حسرت دیگران بشه.
امیدوارم خداوند حضرت اجل را همیشه به سلامت
بداره... هم قطار راه بیفت.

داگری

داگری و ورجس بیرون می‌روند.

سینور لئونانو، خدا نگه‌دار شما. تا فردا.
خدا نگه‌دار سروران گرامی. فردا منتظر شما هستیم.
من امشب در کلیسا سر مزار هرو و خواهم بود.

دون‌پدرو

آنتونیو

کلودیو

دون پدرو و کلودیو بیرون می‌روند.

لئوناتو (به گزمه) این‌ها را بیاورید تا با مارگریت رو به‌رو کنیم و بفهمیم چه‌طور با این مرد بدکار راه پیدا کرده.

سن ۶

فردای آن‌روز.

لئوناتو، آنتونیو، بندیک، بناتریس، هرو، آرسالا و کشیش داخل می‌شوند.

کشیش به شما نگفتم که دختر شما پاک و بی‌گناه است؟ شرف و پاکی را هر قدر گل اندود کنند روزی آشکار می‌شود و با پرتو خود چشم‌ها را خیره می‌کند. بوی مشک پنهان نمی‌ماند.

لئوناتو دون پدرو و کلودیو هم تقصیری ندارند. بدگمانی‌شان در نتیجه فریبی که خورده‌اند بوده. مارگریت هم ندانسته به آن‌ها کمک کرده و این در نتیجه تحقیقاتی که کردیم ثابت شد.

آنتونیو من بسیار خوش‌حالم که کار به‌خوبی و خوشی تمام شد.
بندیک من هم همین‌طور. وگرنه با کلودیو، دوست قدیمی و پرارزش من که در رنج جنگ و شادی بزم با هم شریک بوده‌ایم، کار به شمشیر کشیده بود و بی‌شک خون همدیگر را می‌ریختیم.

لئوناتو (به زن‌ها) خوب شما در اتاق پهلوی باشید وقتی شما را صدا

کردیم این جا بیایید. حالا دیگر باید دون پدر و کلودیو هم پیدایشان بشود. آنتونیو شما هم که کار خودتان را می دانید. شما باید چند لحظه پدر برادرزاده خودتان باشید.

آتونیو بیار جدی و با کمال میل وظیفه پدریم را انجام خواهم داد.

زن‌ها بیرون می روند. لحظه‌ای سکوت.

بندیک (به کشیش) پدر بزرگوار، گمان می‌کنم من هم استدعایی از مقام روحانی شما داشته باشم.

کشیش فرزند من، بگو تا فوراً انجام بدهم.

بندیک استدعایم این است که پای فرمان سعادت یا فرمان بدبختی و ادبار من - خودم نمی‌دانم کدام یکی - صحه بگذارید.

لئوناتو آخرش گوزن کوهی به دام عشق افتاد.

بندیک سینیور لئوناتو، حالا دیگر باید به شما اظهار کنم. راستش این است که برادرزاده شما، بناتریس آتسپاره، با نظر مهر و علاقه به من نگاه می‌کند.

لئوناتو صحیح است، صحیح است. چه بهتر. خوب شما چه طور؟

بندیک البته من هم به همان چشم به او نگاه می‌کنم.

لئوناتو بسیار خوب. خوب حالا میل دارید چه بکنید؟

بندیک میل من این است که میل او را اجرا کنم. میل او هم این است که به میل من رفتار کند. میل هر دوی ما هم بسته به میل شماست.

لئوناتو میل من این است که همین امروز شما را شوهر بی همتا و
مهربانی بینم.

بندیک ای دل غافل! کار تمام شد. دل میانجی فراخ است. زود
قلاده را به گردنم انداخت.

دون پدرو، کلودیو و بالتازار داخل می شوند.

دون پدرو سنیورهای بزرگوار، این روز خوش به همه شما خوش!
لئوناتو برادر ارجمند به سلامت باشید. (کلودیو و دون پدرو را در
آغوش می گیرد) خوب سنیور کلودیو، آیا مصمم هستید با
برادرزاده من زناشویی کنید؟

کلودیو همان طور که دیروز به شما گفتم حاضرم و از حرف
خودم بر نمی گردم اگرچه یک سیاه حبشی باشد.

لئوناتو آنتونیو. دخترتان را این جا بیاورید.

آنتونیو بیرون می رود.

دون پدرو روز به شما خوش، بندیک. چه خبر شده که این طور ابرو
درهم کشیدی و مثل صبح زمستان گرفته و طوفانی
هستی؟

کلودیو من گمان می کنم به این فکر است که گاومیش وحشی هم
آخر یوغ را به گردن انداخت و باید فردا شاخ های
گاومیش را هم به پیشانی بگذارد و...

دون پدرو و یک لوحه با این چند کلمه به سینه خود آویزان کند:
بندیک تازه داماد را تماشا کنید.

ههرو، بتاتریس، آرسالا با نقاب و آنتونیو داخل می شوند.

- کلودیو** کدام یک از این ماه‌های خوف گرفته نصیب من است؟
 (همرو قدمی پیش می‌گذارد) زیبای رو نهفته دستت را به من بده. اگر پسند تو باشم از این لحظه شوهر تو هستم.
- همرو** (نقاب خود را برمی‌دارد) من آن وقت که زنده بودم زن اول شما بودم، شما هم آن وقت که مرا دوست داشتید شوهر اول من بودید.
- کلودیو** آه هرروی ثانی!
همرو درست گفتید. هرروی اولی به شمیر تهمت کشته شد و در گور رفت. اما حالا که پرده افترا دریده شده من از کنار او بیرون آمدم و زن باوفای شما خواهم بود.
- دون‌پدرو** آه، به ایمانم قسم این همان هرروی اولی است. همان‌که مرده بود.
- لئونانو** شما هم درست گفتید. هررو تا وقتی مرده بود که آن افترای ننگین زنده بود.
- کیش** سینیور، من این معما را برای شما روشن می‌کنم. پس از مراسم عقد داستان مرگ هررو را به تفصیل برای شما نقل خواهم کرد؛ و برای این که زیاد شما را در انتظار نگذارم بهتر است همه الآن به کلیسا برویم.
- بندیک** خوب گفتید باید زود به کلیسا رفت. خوب بناتریس هم اگر نمرده جواب بدهد.
- بناتریس** (نقابش را برمی‌دارد) بناتریس برای این که مثل طاعون به جان شما بیفتد صد سال عمر خواهد کرد. با من چه کار دارید؟
- بندیک** آه هیچ کس تا به حال مثل من چنین طاعون مرگ‌آوری را از جان و دل نپذیرفته. آیا پسند تو هستم؟

- بناتریس نه به اندازه کافی.
- بندیک پس لئوناتو، امیر و کلودیو بسیار اشتباه کرده‌اند. برای این‌که آن‌ها قسم می‌خورند که مرا دوست داری.
- بناتریس من چه طور؟ پسند تو هستم؟
- بندیک راستش نه به اندازه کافی.
- بناتریس پس هرو و آرسالا هم بسیار اشتباه کرده‌اند برای این‌که آن‌ها هم قسم می‌خورند مرا دوست داری.
- بندیک این‌ها قسم می‌خورند که از عشق من دیگر فرار و آرام برایت نمانده.
- بناتریس این‌ها قسم می‌خورند که از عشق من هوش و عقلت از دست رفته.
- لئوناتو یالا یالا. این حرف‌ها جز ناز و کرشمه عشق چیز دیگری نیست. بناتریس، برای من مثل روز روشن است که تو بندیک را دوست داری.
- کلودیو من هم قسم می‌خورم که بندیک بناتریس را از جان و دل می‌پرستد. گواه من این غزل است که بندیک به نام بناتریس سروده و به خط خودش نوشته.
- هرو این هم یک نامه که از جیب دختر عموی من افتاده و در آن مهر و محبت خودش را برای بندیک بیان کرده.
- دون‌پدرو پس یالا دست همدیگر را بگیرید.
- بندیک خوب آخرش آره... یا نه؟
- بناتریس راستش عقلم می‌گوید نه، دلم می‌گوید آره.
- بندیک آه پس معجزه شد، معجزه! بالاخره آب و آتش با هم هم‌ر شدند.

بئاتريس اما بايد بدانى كه من خيلى عيب و نقص دارم.
 بنديك يكيش را بگو.
 بئاتريس يكيش اين كه در خواب بلند حرف مى زنم و مى خندم.
 بنديك هيچ عيب ندارد. براى من اين بهتر است تا اين كه موقع
 حرف زدن و خنديدن خواب باشى.
 بئاتريس ديگه اين كه ...
 لئونانو ديگر اين كه، من مى دانم كه برادرزاده من بيار مهربان و
 پُر هنر است و با صد چشم و گوش نمى توان يك ايراد از
 او گرفت.
 بنديك ديگر اين كه، جوجه تيغى هم مى گويد از بچه من لطيف تر
 و نرم تر پيدا نمى شود. خوب، دوستان، دست همدیگر را
 بگيريم و پيش از عروسى براى فراموشى غصه ها و
 سبك كردن قلب برقصيم. موزيك! موزيك! (به دون پدرو)
 امير غمگينت مى بينم. زن بگير، زن بگير تا عقده دلت را
 باز كند.

يك قاصد داخل مى شود.

قاصد حضرت اجل، برادر شما، دون ژوان، كه فرار كرده بود در
 راه دستگير شده و مردان ملخ او را به مين آورده اند.
 بنديك (به دون پدرو) حالا فكرش را هم نكنيد. اين كارها را
 بگذاريد براى فردا، موزيك! موزيك! ...

پايان

زندان قصر . مرداد ۱۳۲۹

نشر قطره منتشر کرده است:

- ۱- تنگنا، محمود دولت‌آبادی، ۱۵۰۰ تومان
- ۲- یک زندگی کوچک، محمود دولت‌آبادی، ۸۵۰ تومان
- ۳- خانه آخر، محمود دولت‌آبادی، ۱۶۰۰ تومان
- ۴- گل آتشین، محمود دولت‌آبادی، ۶۰۰ تومان
- ۵- باغ آلبالو، آنتوان چخوف، سیمین دانشور، ۹۰۰ تومان
- ۶- ایوانف، آنتوان چخوف، دکتر سعید حمیدیان، ۱۲۰۰ تومان
- ۷- سه خواهر، چخوف، دکتر سعید حمیدیان و کامران فانی، ۱۲۰۰ تومان
- ۸- مرغ دریایی، آنتوان چخوف، کامران فانی، ۱۰۰۰ تومان
- ۹- دایمی وانیایا، آنتوان چخوف، هوشنگ پیرنظر، ۹۰۰ تومان
- ۱۰- شب به خیر جناب کنت و کاکتوس، اکبر رادی، ۸۰۰ تومان
- ۱۱- مرگ فروشنده، آرتور میلر، عطاالله نوریان، ۱۵۰۰ تومان
- ۱۲- روی صحنه آبی (دوره آثار، دهه ۴۰)، اکبر رادی، ۶۴۰۰ تومان
- ۱۳- روی صحنه آبی (دوره آثار، دهه ۵۰)، اکبر رادی، ۶۴۰۰ تومان
- ۱۴- روی صحنه آبی (دوره آثار، دهه ۶۰)، اکبر رادی، ۵۵۰۰ تومان
- ۱۵- مویه جم و هفت خان رستم، دکتر قطب‌الدین صادقی، ۱۲۰۰ تومان
- ۱۶- سی مرغ و سیمرخ، دکتر قطب‌الدین صادقی، ۱۶۰۰ تومان
- ۱۷- دخمه شیرین و افشین و بودلف هر دو مرده‌اند، دکتر صادقی، ۱۲۰۰ تومان
- ۱۸- بازیگر و زنشی، علی نصیریان، ۸۰۰ تومان
- ۱۹- آنجا کیست، ژان تردیو، ابرج زهری، ۱۰۰۰ تومان
- ۲۰- لیلی و مجنون، به روایت پری صابری، ۶۰۰ تومان
- ۲۱- خروسی سحر، عبدالحسین نوشین، ۱۷۰۰ تومان

۲۲. من از کجا عشق از کجا. پری صابری، ۱۳۰۰ تومان
۲۳. پرگنت، هنریک ایسن، دکتر بهزاد قادری، ۲۹۰۰ تومان
۲۴. بلیط تئاتر، کارل فالنتین، ایرج زهری، ۱۶۰۰ تومان
۲۵. عزا برازنده الکتراست، یوجین اونیل، بدالله آقاعباسی، ۲۳۰۰ تومان
۲۶. فقیر علیشاه، ایرج زهری، ۹۰۰ تومان
۲۷. مهمان، ایرج زهری، ۱۳۰۰ تومان

برای خرید کتاب‌های نشر قطره

می‌توانید وجه کتاب‌های درخواستی را به یکی از حساب‌های زیر به نام نشر قطره واریز و فیش مربوطه را با پست سفارشی به همراه نشانی کامل خود به صندوق پستی ۳۸۳ - ۱۳۱۴۵ ارسال و یا به شماره ۸۹۶۸۹۹۶ فاکس کنید. مطمئن باشید کتاب‌های درخواستی شما در اولین فرصت به دست شما خواهد رسید. هزینه ارسال کتاب‌ها به عهده نشر قطره خواهد بود.

بانک صادرات جاری سپهر به شماره ۰۱۰۰۲۳۷۰۰۲۰۰۶

بانک تجارت جاری شماره ۱۹۳۵۰ شعبه دانشگاه، کد ۱۸۶

بانک رفاه جاری همراه به شماره ۳۸۹۳۷۷ شعبه نشر، کد ۱۶۶

کمدی «هیاهوی بسیار برای هیچ» را ویلیام شکسپیر در سال ۱۵۹۹ نوشته است. داستان این کمدی از یک قصه ایتالیایی گرفته شده، ولی شکسپیر تغییرات زیادی در آن داده است. تفاوتی که بین داستان اصلی و کمدی شکسپیر یافت می‌شود این است که داستان شادی‌آور بئاتریس و بندیک، که به موازات داستان غم‌انگیز هه‌رو و کلودیو در پیس شکسپیر قرار گرفته در حکایت باندللو ابداً وجود ندارد، و این موضوع دوم آفریده نبوغ شاعر انگلیسی است.

از مقدمه عبدالحسین نوشین

